

## نقدی به اندیشه مونیستی چپ سنتی ایران

مونیسیم Monismus واژه‌ای یونانی است و اسلوب اندیشه‌ای را در بر می‌گیرد که بر این باور است که جهان دارای یک گوهر حقیقی است و این حقیقت می‌تواند در اشکال مختلف خود را نمایان سازد و خود را متکثر بنمایاند، اما تمامی آن جلوه‌های گوناگون، بازتاب همان یک گوهر است. در ادیان توحیدی خدای یکتا هم بوجود آورنده و هم محرک جهان است و در نتیجه ذات او حقیقت یگانه جهان است که همیشه بوده و همیشه خواهد بود و تغییر و فساد ناپذیر است. در ایران فلسفه «وحدت وجود» که از مونیسم سرچشمه می‌گیرد، بر فرهنگ و اندیشه ایرانی تأثیر فراوانی نهاده است و شاعرانی چون مولانا جلال‌الدین رومی که مثنوی معنوی را سروده است و یا عطار نیشابوری که منطق‌الطیر را تألیف کرده است، از پیروان این فلسفه هستند که در عین پذیرش تکثر و چندگانگی، ذات جهان را از یک گوهر حقیقی، یعنی ناشی از ذات خدای یکتا می‌دانند.

همان‌طور که دیدیم، درک مونیستی از جهان دارای تاریخی بسیار کهن است، زیرا انسان‌ها بخاطر رهایی و نجات خویش از چنگال بحران‌های روانی که ناشی از عدم آگاهی آنان به روابط مادی و معنوی جامعه‌ای است که در آن بسر می‌برند، با شتاب به مونیسم می‌گرایند و علل تمامی ناکامی‌ها و محرومیت‌های خود را در یک عامل تعیین‌کننده می‌جویند. ادامه در صفحه ۴

## مردم ایران به اکبر گنجی بسیار بدکارند

هنگامی که انقلاب ۱۳۵۷ رخ داد، اکبر گنجی مردی بسیار جوان بود با تمایلات و تفکر دینی و بهمین دلیل نیز به پیروی از خمینی پرداخت و جذب نهادهای حکومتی گردید و آن‌طور که گفته و شنیده می‌شود، همراه با سعید حجاریان و برخی دیگر از کسانی که امروز از رهبران فکری جناح «اصلاح‌طلب» اند، در سازماندهی نهادهای «امنیتی» رژیم اسلامی نقش داشته است.

گنجی اما بخاطر باقی‌ماندن در قدرت، از اندیشیدن دست‌نکشید و بلکه برعکس، در برخورد با رخدادهایی که رژیم اسلامی به‌طور روزمره با آن دست‌به‌گریبان بود و هنوز نیز هست، کوشید به ناهنجاری‌های سیستم سیاسی حاکم در ایران پی‌برد و با انتشار نتایج شناخت خویش در نشریات و رسانه‌های همگانی، مردم را نیز با آن ناهنجاری‌ها آشنا سازد تا بتوان با تلاشی همگانی آن موانع را از میان برداشت.

گنجی پیش از آن که در «کنفرانس برلین» شرکت کند و پس از بازگشت به ایران بخاطر اندیشه‌هایی که در آن «کنفرانس» بیان کرده بود، دستگیر و روانه زندان شود، پی‌برده بود که نظام «ولایت فقیه» نظامی است «سلطانی» با سرشتی استبدادی و غیردموکراتیک و بنا به گفته گنجی «رهبر مادام‌العمر غیرانتخابی با دموکراسی تعارض دارد. قدرت او از مردم ناشی نمی‌شود، بلکه ادعا می‌شود که از سوی خدا حاکم بر مردم شده است. او یک فرد متوسط چون دیگر ابناء بشر نیست.» ادامه در صفحه ۱۴

شیدان هتیق [cvasigh@wanadoo.fr](mailto:cvasigh@wanadoo.fr)

## درباره‌ی پدیدار «جنبش گرائی» (۲)

نتیجه‌گیری از تز اول:

نوع مناسبات سوسیالیست‌ها با «جنبش»، در طول تاریخ سوسیالیسم غربی، یکی از موضوعات مورد اختلاف و افتراق بوده است. در این میان از دو بینش در برابر هم می‌توان سخن راند. یکی، بینش آزادی‌خواهانه‌ای است که بر خودمختاری و استقلال «جنبش» تاریخی تأکید می‌ورزد و دیگری بینش آمرانه‌ای که «جنبش» را تحت قیومت «عنصر آگاه» در قالب «حزب پیشرو» قرار می‌دهد. این جدال تاریخی، در شکل‌ها و بیان‌های متعدد و مختلف، در زمان مارکس و پس از او ادامه داشت.

در سده‌ی بیستم، با وجود مقاومت مارکسیست‌های آزادیخواهی که در اقلیت بودند، بینش مستبدانه نزد اکثر مدعیان مارکسیسم، به ویژه در شکل لنینی و استالینی، چیره می‌شود.

اما با فروپاشی سوسیالیسم استبدادی، بحران سرمایه‌داری، پدیدار جهانی شدن، تحولات در ساختار اجتماعی جنبش‌ها در جوامع غربی و منسوخ شدن شکل‌ها و شیوه‌های کهنه‌ی مبارزه سیاسی و اجتماعی... «جنبش‌های اجتماعی» نوینی ظهور می‌کنند که در برابر چالش‌های جدید قرار می‌گیرند. ادامه در صفحه ۱۲

## دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پروتتری و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی

جنگ جدید خدایان: مهدی متمدیپور و الف. ب. امی

یک دست شدن قدرت سیاسی در ایران: امسان دهکردی

مجید زربفش

## آرایش قوای جدید در حاکمیت جمهوری اسلامی

نمایش انتخابات نهمین دوره ریاست جمهوری با تلاش بی‌سابقه اقتدارگرایان تمامیت‌خواه و بکارگیری تمامی ابزارها و امکانات نظام و تبلیغات و تقلب‌های رسوا، سرانجام با بیرون آوردن نماینده و کارگزار مافیای نظامی-امنیتی از صندوق‌های رأی به پایان رسید.

این «انتخابات» هم به‌لحاظ رویدادها و حوادثی که در ارتباط با آن رخ داد و هم از منظر تغییرات و جابجائی در قدرت حاکم و توازن قوای جدید در آن و هم از نظر آینده جمهوری اسلامی و سیاست‌های کلان آن حائز اهمیت است.

در اینجا بطور اجمال به طرح و بررسی این رویدادها و تغییرات و رویکرد جمهوری اسلامی پس از این «انتخابات» می‌پردازیم:

### آراء اعلام شده و تقلب‌ها

نخستین مسئله که برای مردم و ناظران سیاسی امور ایران شگفت‌انگیز و غیر منتظره بود، بیرون آمدن نام یک حزب‌اللهی گمنام و یا کمتر شناخته شده، هم در مرحله اول و هم در دور دوم با ۱۷ میلیون رأی!! از صندوق‌های «انتخابات» بود.

این اعلان نتیجه «انتخابات» با تمامی سنجش افکارها و پیش‌بینی‌های قبلی کلیه مراکز پژوهشی، از جمله مراکز وابسته به اقتدارگرایان تفاوتی فاحش داشت. در همه نظرسنجی‌های قبل از «انتخابات» احمدی‌نژاد همواره در پائین جدول‌ها قرار داشت و رقمی بالاتر از ده در صد برای او قابل تصور نبود. ادامه در صفحه ۶

را نصیب یک طبقه سازند که از قدرت اقتصادی او نمی‌تواند سرچشمه بگیرد.

همین تکامل سرمایه‌داری که پرولتاریا را به پر جمعیت‌ترین طبقه بدل ساخت، سرانجام موجب پیدایش شرایطی برای فراز پیروزمندان دموکراسی خواهد شد که در محدوده آن بزرگ‌ترین طبقه بتواند به حاکمیت در دولت دست یابد، امری که پس از وقوع آن خود بر مناسبات اقتصادی تأثیر خواهد نهاد.

تعجب‌انگیز آن که این لنین است که در نوشته خود درباره دولت که از آن چندین بار نقل قول آورده‌ایم، باین نکته اشاره کرده است:

«هرگاه واقعاً همه‌ی کسان بتوانند در هدایت دولت نقش داشته باشند، در آن صورت سرمایه‌داری نمی‌تواند برقرار باقی بماند. از سوی دیگر تکامل سرمایه‌داری پیش‌شرط‌هایی را بوجود می‌آورد که بر پایه آن شرکت «همه» در هدایت دولت ممکن می‌گردد. برخی از این پیش‌شرط‌ها عبارتند از: آموزش همگانی که در حال حاضر در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری عملی گشته است، آموزش و انضباط دادن به میلیون‌ها کارگر توسط نهادهای اجتماعی پیچیده و کلانی نظیر پست، راه‌آهن، کارخانه‌های بزرگ، فروشگاه‌های بزرگ، بانک‌ها و غیره» (۴۵).

او در ادامه یادآور می‌شود که با وجود چنین شرایط اقتصادی این امکان وجود دارد که «از امروز به فردا» بتوان سرمایه‌داران و کارمندان را از میان برداشت. باین ترتیب او فوراً به خیالیابی بی حد و مرز بازمی‌گردد. اما در مورد آنچه که از او نقل کرده‌ایم، کاملاً حق دارد، به‌ویژه آنجا که می‌گوید که دموکراسی در جامعه کنونی سرانجام سرمایه‌داری را غیرممکن خواهد ساخت و سرمایه‌داری پیش‌شرط‌هایی را برای تأثیرگذاری دموکراسی در مفهوم سوسیالیستی آن بوجود خواهد آورد.

فقط افسوس آن که لنین در سال ۱۹۱۷ از خود نپرسید که آیا این پیش‌شرط‌ها در روسیه وجود دارند. این امر می‌توانست موجب نجات جان میلیون‌ها کارگر، روستائی و روشنفکر روسیه شود و مانع از انحطاط کامل دولت در روسیه گردد.

فقط گاه‌گاهی این آگاهی در او جرقه می‌زند که بدست آوردن و تمرین قدرت سیاسی برای تحقق تأثیرات اقتصادی معینی وابسته به پیش‌شرط‌های اقتصادی معینی است.

هر چند نزد او «شکل دولت» دیکتاتوری پرولتاریائی بدون هرگونه وابستگی از کلیه اشکال حکومتی است، با این حال او می‌بیند که «دیکتاتوری پرولتاریائی» به «شکل حکومتی» معینی وابسته است. اما او در پی یافتن بیش از یک شکل حکومتی است که تحت شرایط اقتصادی معینی می‌تواند موجب دستیابی پرولتاریا به حاکمیت سیاسی گردند و بکارگیری رهاننده‌اش را ممکن سازند. او در پی یافتن آن شکل حکومتی است که تنها توسط موجودیت خویش و بدون توجه به تمامی شرایط اقتصادی بتواند حاکمیت پرولتاریا را قطعی سازد.

پاول لوی Paul Levy در پیشگفتار ناروشنی که بر جزوه «انقلاب روسیه» روزا لوکزامبورگ نوشته است، استثنائاً با ژرفای بسیار به این اندیشه که بر کارکرد لنین تأثیر نهاده بود، اشاره کرده است (۴۶).

لنین بر این باور بود که در قانون اساسی جمهوری شورائی این شکل حکومتی را یافته است. تجربیات کنونی نشان می‌دهند که این شکل حکومتی حاکمیت پرولتاریا را تحت هر وضعیتی مطمئن نمی‌سازد. از نگرش ماتریالیسم تاریخی می‌توان دریافت که هیچ شکل حکومتی نمی‌تواند بدون توجه به تمامی شرایط اقتصادی حاکمیت یک طبقه را پایدار سازد. این مارکسیسم نوع خاصی است که می‌پندارد شکل حاکمیتی این گونه را یافته است.»

ما اینجا وظیفه دیگری داریم. ما به بررسی این نکته خواهیم پرداخت که حاکمیت سیاسی پرولتاریا در محدوده کدام قانون اساسی دولتی می‌تواند ممکن گردد.

هر قانون اساسی‌ای مناسب این امر نیست. مارکس در «جنگ توده‌ای در فرانسه» چنین می‌گوید:

تقلیل می‌یابد. با این حال بلشویک‌ها پیوسته در برابر واقعیتی که در برابرشان قرار دارد، یعنی روستائیان، به سکندری می‌افتند.

بورژوازی هیچ‌گاه به‌تنهایی قهر دولتی را در اختیار نداشت و در این معنی نتوانست «شکل دولت» دیکتاتوری خود را بوجود آورد. او همیشه مجبور بود با طبقات دیگری هم‌چون زمینداران کلان، روستائیان، خرده‌بورژوازی، بوروکرات‌ها، و همان‌گونه که چندین دهه لیبرال‌ها در انگلستان بدان دست زدند، آری حتی با پرولتاریا ائتلاف کند.

آنچه به‌مثابه دیکتاتوری بورژوازی نمودار می‌شود، نظیر نفوذش بر پارلمان، حکومت‌ها، مطبوعات و غیره نتیجه شکل حکومت نبوده، بلکه نقش اقتصادی و قدرت برتر روشنفکری او سبب آن می‌گردد. بهمین دلیل نیز چنین نفوذ تعیین‌کننده‌ای در کشورهایی که دارای مناسبات تکامل یافته سرمایه‌داری‌اند، خود را در قانون اساسی آن کشورها و یا هر گاه بخواهیم زبان لنین را بکار بریم، در شکل حکومتی چنین کشورهایی نمایان می‌سازد.

اما در رابطه با دیکتاتوری پرولتاریا این امر کاملاً به گونه‌ای دیگر است. این دیکتاتوری نمی‌تواند از بطن برتری اقتصادی و یا روشنفکری سرچشمه گیرد، امری که خود را در همه‌ی اشکال حکومتی نمایان می‌سازد، بلکه فقط از در اختیار داشتن قدرت دولتی ناشی می‌شود، امری که شالوده شکل حکومتی معینی را تشکیل می‌دهد.

بسیاری در اندیشه دیکتاتوری پرولتاریا نوعی بی‌مسئولیتی مارکسیستی را مشاهده می‌کردند. آنها می‌گویند که نزد مارکس روبنای سیاسی وابسته به زیربنای اقتصادی است. در آن صورت چگونه می‌توان توسط قدرت سیاسی ناب برتری اقتصادی را از میان برداشت؟ طبقه‌ای که از نقطه‌نظر اقتصادی نیرومندتر است، همیشه از نقطه‌نظر سیاسی نیز نیروی برتر خواهد بود.

این یکی از ایرادهائی است که آنارشئیست‌ها علیه مبارزه سیاسی مطرح می‌کنند. آنها می‌خواهند سرمایه‌داری را با بهره‌گیری از ابزار قدرت سندیکائی فلج کنند. این امر با آنکه از قاطعیت برخوردار است، اما نظریه درستی نیست. زیرا چگونه می‌توان با سازمان‌های سندیکائی کارگری برتری قدرت اقتصادی مالکینی را که تمامی سرچشمه‌های زندگی بشریت کارکن را در اختیار خود دارند، نابود ساخت؟ آنارشئیست‌ها با تکیه بر مبارزه اقتصادی ناب همیشه در عمل از این فکر پیروی کردند که می‌توان با نابودی ابزارهای تولید سرمایه‌داری برتری قدرت اقتصادی سرمایه را نیز از میان برداشت.

اما این امر بی‌مسئولیتی کامل بلشویست‌ها را هویدا می‌سازد، هنگامی که آنها نیز هر از چند گاهی مدعی می‌شوند که برتری اقتصادی همیشه در ارتباط تنگاتنگ با برتری قدرت سیاسی قرار دارد. در همین رابطه بطور مثال ماخارادزه Macharadse که یک بلشویست گرجی است، علیه منشویک‌های کشور خود مجادله می‌کند که می‌گفتند هر چند که نمی‌توان از اقتصاد سرمایه‌داری فراتر رفت، اما می‌توان سیادت سیاسی پرولتاریا را برقرار ساخت. ماخارادزه مدعی است که این امر ناشدنی است.

«ادعای هژمونی سیاسی طبقه کارگر وهمی بیش نیست، زیرا که قهر سیاسی همیشه بر قهر اقتصادی تکیه دارد و برعکس» (۴۴).

این نظری کاملاً منشویستی متکی بر ماتریالیسم تاریخی است. قدرت سیاسی و اقتصادی یک طبقه همیشه با هم منطبق نیستند. هرگاه چنین باشد، در آن صورت همه‌ی احزاب سوسیالیست، از راست‌ترین آنها گرفته تا چپ‌ترین‌شان باید درهای دکان‌شان را تخته کنند.

آنچه درست است، این است که قهر سیاسی یک طبقه به خواست و میل آن طبقه وابسته نیست و بلکه از وضعیت اقتصادی طبقه ناشی می‌شود. همین شرایط می‌تواند هر از چند گاهی قدرت سیاسی بیشتری

اصول‌هایشان دست برمی‌دارند و نیز عقب‌ماندگی روسیه. نمونه روسیه برای مسئله‌ای که اینجا بدان می‌پردازیم، به ما کمکی نمی‌کند.

حل این مسئله را البته نباید در جای دوری جست. در این رابطه به نوشته مارکس نیازمندیم و آن را باید آن‌طور بخوانیم که می‌یابیم و در این رابطه نباید خود را تحت تأثیر تفسیر لنین قرار دهیم. و در چنین صورتی به روشنی می‌توان دید که مارکس هیچ‌گاه مطرح نساخت که پرولتاریا بدون نابودی آپارات دولتی بازیافته نمی‌تواند حاکمیت خود را اعمال کند. مارکس تنها شکل ویژه‌ای از این آپارات، یعنی شکل بوروکراتیک- نظامی آن را نفی می‌کرد، شکلی که در دوران سلطنت مجدد در فرانسه، یعنی در زمانی که مارکس نقل قولی را که از او آوردیم، نوشت، به تکامل والائی یافته بود (۵۳).

خود او با اشاره به «درهم شکستن ماشین بوروکراتیک- نظامی در قاره» (نامه به کوگلمن) توضیح می‌دهد آنچه را که مطرح کرده است، نمی‌تواند در مورد همه دولت‌ها صدق کند.

بنابراین او با صراحت انگلستان را از این مجموعه کنار گذاشت. اما لنین بر این نظر است که این امر امروز دیگر اعتیاری ندارد. امروزه ماشین بوروکراتیک- نظامی در انگلستان نیز بسیار نیرومند شده است. بی‌خبری از واقعیات جهان برجسته‌ترین خصوصیات مردان انقلاب جهانی است.

انگلستان نسبت به سال ۱۸۷۱ بسیار دمکرات‌تر شده است و پس از پایان جنگ جهانی اخیر از ظرفیت ماشین نظامی خود بسیار کاسته است، هر چند که طی جنگ آن را تا حد ممکن گسترش داده بود تا بتواند ماشین نظامی موجود در اروپای مرکزی را درهم شکنند. امروز در اروپا تنها دو کشور بزرگ وجود دارند که در آنها به مفهوم مارکسیستی آن «به یک انقلاب خلقی» نیاز است تا بتوان «بدنه انگلی بوروکراتیک- نظامی» آنها را از میان برداشت. یکی از آن دو فرانسه، این کشور پادشاهی بدون سلطان و با درجات بالاتری آن دیگری روسیه تزاری بدون تزار است. از کلمات مارکس می‌توان به گونه روشنی دریافت که پیش‌شرط هرگونه اعتلای پرولتری درهم شکستن ماشین دولتی موجود در روسیه است.

این امر آن قدر روشن است که می‌توان از این فرض حرکت کرد که پیش از آن که قدرت به دست آنان افتد، آن گفتارهای لنین که در آنها از توده‌ها می‌خواست علیه بوروکراسی و ارتش دست به اعتصاب زنند، امروز به مثابه امری «ضد انقلابی» ارزیابی شده و توسط سازمانی که پس از چکا (۵۴) بوجود آمده است، با شدت هر چه تمام ممنوع خواهد شد.

از آن جملات مارکس می‌توان بدون هر گونه تردیدی به این نتایج رسید:

طبقه کارگر نمی‌تواند به سادگی هرگونه ماشین دولتی را در تصرف خود گیرد و آن را برای مقاصد خود بکار برد. یک ماشین دولتی بوروکراتیک- نظامی به درد او نمی‌خورد. یگانه ماشینی که مناسب این کار می‌باشد، جمهوری دمکراتیک است. اینجا که پرولتاریای پیروز چنین ماشینی را نمی‌یابد، باید خود آن را بوجود آورد. در سال ۱۸۷۱ و تا مدت‌ها پس از آن این نظر وجود داشت که این امر وظیفه ضروری پرولتاریا در تمامی قاره است. لیکن سال‌های اخیر سبب تغییر شالوده‌ائی این نظر شد. پرولتاریای پیروز اینک در تمامی اروپا با جمهوری دمکراتیک کامل پیش ساخته روبرو است. در این کشورها نیازی به درهم شکستن کامل ماشین دولتی نیست و بلکه باید مابقی بقایای سلطنت و امتیازات بوروکراتیک- نظامی را از میان برداشت.

این که گفتار مارکس درباره درهم شکستن ماشین دولت شامل نه هر دولتی، بلکه تنها شامل سلطنت‌های نظامی می‌شود را انگلس مستقیماً در نقد خود که در سال ۱۸۹۱ به طرح برنامه سوسیال دمکراسی که توسط هیئت رئیسه حزب آلمان تدوین شده بود، مطرح کرده است. او در آنجا می‌گوید:

«آنچه که مسلم است، این است که حزب و طبقه کارگر فقط در آنجا می‌توانند به حاکمیت دست یابند که شکل جمهوری دمکراتیک

«طبقه کارگر نمی‌تواند به سادگی ماشین دولتی کاملی را در اختیار خود در آورد و آن را بخاطر تأمین مقاصد خود بکار گیرد».

لنین این جمله مارکس را با جمله دیگری که مارکس آن را در نامه‌ای که در ۱۲ آوریل ۱۸۷۱ به کوگلمن Kugelmann نوشت، در ارتباط قرار می‌دهد.

«هرگاه آخرین فصل از «هیجدهم برومر» مرا بخوانی، آن‌گاه درخواستی یافت که من آنجا از آزمایش پسین انقلاب فرانسه سخن می‌گویم و نه چون تا به امروز ماشین بوروکراتیک- نظامی از این دست به دست دیگری بی‌افتد، بلکه درهم شکستن آن و این پیش‌شرط هر انقلاب توده‌ای واقعی در این قاره است» (۴۷).

هرگاه به «هیجدهم برومر» رجوع کنیم، در این رابطه به این مطلب برمی‌خوریم:

«قوه مجریه همراه با سازمان‌های سهمگین بوروکراتیک و نظامی‌اش، با ماشین دولتی بسیار پیچ در پیچ و مصنوعی‌اش، ارتشی از کارمندان که تعدادشان بیش از نیم میلیون تن است، در کنار ارتشی که از نیم میلیون تن دیگر تشکیل شده است، چنین هیبت انگلی دهشتناکی که خود را هم چون شبکه چشم به دور جامعه پیچیده و تمامی منفذهایش را مسدود ساخته است، در زمان سلطنت مطلقه بوجود آمد ... همه دگرگونی‌ها بجای نابودی آن، سبب کامل‌تر گشتن این ماشین شد. احزابی که به نوبت برای تصرف حاکمیت باهم کلنجار می‌روند، به تصرف ساختمان چنین دولت دهشتناکی به مثابه بزرگ‌ترین غنیمت جنگی خود می‌نگرند» (۴۸).

«تمرکز دولتی که جامعه مدرن بدان نیازمند است، بر فراز مخروبه‌های ماشین حکومتی بوروکراتیک- نظامی‌ای که در تضاد با فتوادیسلم طراحی شده بود، بوجود می‌آید» (۴۹).

از میان این همه نقل‌قول‌ها لنین آن اندیشه‌ای را می‌خواند مبنی بر این که پرولتاریای پیروز باید پیش از هر چیز قهر دولتی را نابود سازد. او علیه «پورتونیست‌ها» موضع می‌گیرد و در این رابطه از من نام می‌برد، زیرا که ما چون او نمی‌نگریم:

«پورتونیست‌های سوسیال دمکراسی مدرن کسانی هستند که نمی‌خواهند از تخریب قهر دولتی، از نابودی انگل‌ها چیزی بداند» (۵۰)

«نابودی ماشین دولتی که طفیلی‌گری را بوجود می‌آورد، از میان برداشتن و تخریب آن؛ قدرت دولتی را به امری «زائد» بدل می‌سازد. مارکس با این مفاهیم درباره دولت سخن گفته است» (۵۱).

لنین در اینجا و جاهای مشابه دیگر دائماً از دولت، از ماشین دولتی سخن می‌گوید که پرولتاریای پیروزمند باید آن را درهم شکنند.

در این موارد تفاوت لنین با باکونیست‌ها در آن است که می‌گوید پرولتاریای پیروزمند باید پس از درهم کوبی دولت موجود فوراً «به ایجاد ماشین دولتی پرولتری نوینی دست زند تا بتواند برای دمکراتیزه ساختن هر چه بیشتر و قلع و قمع بوروکراسی به اقداماتی دست زند» (۵۲).

با آشکار ساختن چگونگی ماشین دولتی «پرولتری» نوینی که او آن را جانشین دولت قدیمی تخریب شده ساخته است، می‌توان به سادگی پوچی نظرات لنین را نشان داد. نئو کمونیست‌هایی که وعده تحقق دمکراسی بزرگ‌تر و نابودی بوروکراسی و ارتش، این «طفیلی»‌ها را به ما داده بودند، کجا آن را متحقق ساخته‌اند؟

حتی با وجود اتیکت کمونیستی، در همین نکته نیز می‌توان خصلت بورژوائی انقلاب اخیر روسیه را یافت، یعنی در این مورد نیز آنچه مارکس درباره انقلاب بورژوائی فرانسه گفته است، هم‌چنان دارای اعتبار است:

«تمامی دگرگونی‌ها بجای تخریب، این ماشین را کامل‌تر ساختند».

با این حال همین ایراد عدم استعداد لنین و پیروان جوانش را در اجرای برنامه‌هایشان به ثبوت می‌رساند؛ یعنی آنها به سادگی از

موجود است. این حتی شکل ویژه‌ای برای تحقق دیکتاتوری پرولتاریا است» (۵۵).

انگلس در جای دیگری می‌گوید که کمون پاریس ۱۸۷۱ دیکتاتوری پرولتاریا بوده است. حتی قانون اساسی کمون نیز بسیار دمکراتیک بود. من در دو نوشته‌ی خود «تروریسم و کمونیسم» و نیز در «از دمکراسی تا برده‌داری دولتی» بطور مبسوط به این نکات اشاره کرده‌ام. بهمین دلیل نیازی نیست که در اینجا به تکرار آن به پردازم و پس به این تشخیص رضایت می‌دهم.

پانویس‌ها:

- ۴۴- رجوع شود به Die Arbeiterfrage im menschwistischen Georgien, russische Korrespondenz, II, 2, Nr. 7 bis 9, Seite 652
- ۴۵- رجوع شود به اثر «درباره دولت» لنین به زبان آلمانی، صفحه ۸۴
- ۴۶- رجوع شود به اثر «انقلاب روسیه» روزا لوکزامبورگ به زبان آلمانی، صفحه ۲۵
- ۴۷- رجوع شود به نشریه، سال بیستم، جلد ۱، صفحه ۷۰۹
- ۴۸- رجوع شود به «هیجدهم برومر» به زبان آلمانی، صفحه ۸۷
- ۴۹- همانجا، صفحه ۹۴
- ۵۰- رجوع شود به «دولت و انقلاب»، به زبان آلمانی، صفحه ۴۴
- ۵۱- همانجا، صفحه ۴۵
- ۵۲- همانجا، صفحه ۹۹
- ۵۳- رجوع شود به اثر مارکس «جنگ توده‌ای در فرانسه» و نیز به نامه مارکس به کوکلمن به زبان آلمانی
- ۵۴- چکا مخفف روسی سازمان ضد جاسوسی بود که بلشویک‌ها پس از کسب قدرت در روسیه بوجود آوردند و از آن برای سرکوب مخالفین داخلی و نیز دشمنان خارجی خویش بهره گرفتند.
- ۵۵- رجوع شود به Neue Zeit, 20. Jahrgang, 1. Band, Seite 11.

ماده‌ای می‌داند که در آغاز تنها از یک عنصر تشکیل شده بود و پس از انفجار اولیه کهکشانش بتدریج به عناصر دیگری تبدیل شد و سرانجام از آن ماده شعور آگاه انسانی بوجود آمد. دیگر آن که تئوری شناخت مونیستی Erkenntnistheoretischer Monismus بر این باور است که سوژه و ابژه و یا ماده و روح صورت‌های متفاوت ذات واحدی هستند و یکی بدون دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد، اما در عین حال این یکی نمی‌تواند ذات مستقل نسبی آن دیگری را از میان بردارد.

خصوصیات عام اسلوب اندیشه مونیستی را می‌شود چنین برشمرد: این تئوری شناخت سوژه Subjekt و ابژه Objekt را در انطباق با هم و در هم آمیخته با یکدیگر نمی‌بیند و بلکه آنها را از هم جدا ساخته و برای یک از آنان ذات مستقلی قائل است. هم‌چنین مونیست‌ها نمی‌توانند میان صورت Schein و ذات Wesen و نیز میان ضرورت Notwendigkeit و امکان Möglichkeit یک پدیده تفاوت گذارند. مونیست‌ها رابطه‌ای بین مثبت و منفی نمی‌بینند و از درک و فهم یک جامعه که دارای تعینات و خصوصیات مشترک و در عین حال ناهمگون و حتی متضاد است، عاجزند.

مارکس در «خانواده مقدس» از پندارگرایان مونیست چنین تصویری را ارائه می‌دهد. «خودآگاهی روح کائنات است، خارج از او هیچ چیزی وجود ندارد. خودآگاهی است که می‌بایست از خودیگانه شود و شکل اسیر را به‌خود بگیرد. معهذاً جهان خودآگاه حفظ تفاوت‌های صوری است». مارکس هم‌چنین در «ایدئولوژی آلمانی» تصویر روشن‌تری از پندارگرایان مونیست ارائه می‌دهد: «فلاسفه آلمان مدعی‌اند که تا بحال ایده‌ها، تصورات و مفاهیم بر مردمان واقعی فرمان‌روائی کرده‌اند و این که جهان واقعی فرآورده جهان ذهنی است» (صفحه ۱۳).

هربرت مارکوزه در اثر خود «خرد و انقلاب» ذهنیت فوئرباخ را چنین توصیف می‌کند: «ماده‌گرایان ماده را بر روح مقدم می‌پندارند و بر این باورند صنعت واقعیت نخستین و اندیشه واقعیت دومین است. رابطه حقیقی اندیشه با هستی این است که هستی موضوع و اندیشه محمول است، اندیشه از هستی برمی‌خیزد، اما هستی از اندیشه بر نمی‌خیزد» (صفحه ۲۷۷).

مشابه همین مطالب بالا و با همین محتوا را می‌توان در دستگاه فلسفی پلخانف و لنین خواند. پلخانف در کتاب «تکامل نظر مونیستی تاریخ» خود می‌نویسد: «ثابت‌قدم‌ترین و ژرف‌اندیش‌ترین متفکران همواره به یک گرائی، یعنی توضیح پدیده‌ها بر طبق یک اصل اساسی گرایش داشته‌اند».

لنین در کتاب خود «ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم» می‌نویسد: «احساس بر مغز، عصب‌ها، قرینه‌ها و غیره، یعنی ماده‌ای که بشکل معینی سازمان یافته، بستگی دارد. وجود ماده به احساس بستگی ندارد، ماده اولی است، احساس، اندیشه، شعور محصول عالی ماده سازمان یافته بشکل ویژه است. چنین‌اند نظریات ماتریالیست‌ها در کل و به ویژه نظرات مارکس و انگلس در این باره».

مارکس برخلاف مونیست‌های ایده‌آلیست که میان ذات و صورت پدیده‌ها ارتباطی تشخیص نمی‌دهند، می‌گوید «اگر چنین بود، یعنی صورت و ذات پدیده‌ها در انطباق با هم بودند، علم دیگر ضرورت نداشت» (کلیات آثار مارکس و انگلس به زبان آلمانی، جلد ۳۵)، زیرا آنچه را که می‌بینیم، همان است که باید بشناسیم و به کنه آن پی ببریم. اما چون بین صورت و ذات پدیده‌ها تفاوت وجود دارد و ما بیشتر صورت را می‌بینیم و ذات از دیدمان پنهان است، پس برای پی بردن به ذات پدیده‌ها مجبوریم از دانش بهره گیریم و در بسیاری از موارد با بکارگیری متدهای علمی است که می‌توانیم به ذات پدیده‌ها پی ببریم. بطور مثال هیچ کس نمی‌تواند رابطه متقابلی را که میان اجرام و زمان وجود دارد و سبب منحنی شدن زمان می‌گردد و در نتیجه زمان مطلقیت خود را از دست داده و به پدیده‌ای نسبی بدل می‌گردد را که زیرپایه تئوری نسبیت انیشتاین را تشکیل می‌دهد، ببیند. اما با بررسی‌های علمی می‌توان به حقیقی و درست بودن این نظریه پی برد.

### نقدی به اندیشه ...

اندیشه مونیستی با پیشرفت دانش دچار تحول و دگرگونی شد و در مقابله با آن اسلوب‌های اندیشه دوآلیستی Dualismus (دوگرائی) و سپس پلورالیستی Pluralismus (چندگرائی) بوجود آمدند. مونیست‌ها تنها پیروان ادیان الهی نیستند و بلکه کسانی که ماده را یگانه عنصر ابدی و همیشگی و جاودانی می‌دانند و خود را ماتریالیست می‌نامند، نیز دارای اسلوب اندیشه مونیستی‌اند. باین ترتیب با دو شاخه از مونیسم روبروئیم، یکی جهان را متکی بر ماده و دیگری ناشی از اراده الهی می‌داند و در نتیجه مادی‌گرائی (ماتریالیسم) در برابر پندارگرائی (ایده‌آلیسم) قرار می‌گیرد. باین ترتیب فلسفه اصالت ماده و اصالت روح (ایده) در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند و هر یک می‌کوشد جهان را از زاویه دلخواه خویش توضیح دهد و تفسیر کند. در این معنا مونیسم بیان سوبیه‌ای از جهان‌بینی فلسفی است و بیش از آن چیز دیگری را نمودار نمی‌سازد.

واژه مونیسم نخستین بار توسط ولف Wolff در سال ۱۷۲۱ بکار گرفته شد. او تمامی مکاتب فلسفی را که بر این باور بودند که جهان دارای جوهر واحدی است، مکاتب مونیستی نامید. از نیمه دوم سده ۱۹ مونیسم به مفهوم امروزی بکار گرفته شد، یعنی همه مکاتب فلسفی مونیستی نامیده شدند که برای جهان شالوده‌ای یکپارچه و واحد قائلند و با آن که تنوع و چندپاره‌گی پدیده‌ها را می‌پذیرند اما همه آنها را تظاهرات و انعکاس واقعیت معین و واحدی می‌دانند. این مکاتب عبارتند از مونیسم متافیزیکی که روح و طبیعت را اشکال مختلف ایده واقعی می‌داند که یکی بیش نیست و یا پانتئئیسم Pantheismus که خدا و طبیعت را از هم جدا نمی‌کند و بلکه پدیده‌های طبیعی را بازتابی از اراده الهی می‌داند و یا ته‌ایسم Theismus که خدا را بوجود آورنده همه چیز می‌داند و در نتیجه طبیعت را چیز دیگری نمی‌داند، مگر جزئیت متکثر شده‌ای از ذات باری‌تعالی. هم‌چنین به مونیسم علمی wissenschaftlicher Monismus برمی‌خوریم که جهان را محصول و نتیجه

تحقق سوسیالیسم به پیش‌شرط‌های دیگری نیز نیازمند است، از جمله آن که مذهب باید به مثابه یک آئین، یک رفتار و کردار به امر خصوصی انسان‌ها بدل شده باشد.

شرط دیگر تحقق سوسیالیسم در یک جامعه وجود ثروت است. بقول مارکس «نمی‌توان نجاسات را بین افراد تقسیم نمود». پس برای این که انسان‌ها بتوانند در رفاه و آسایش زندگی کنند، می‌باید ثروت در جامعه موجود باشد و یا آن که جامعه در وضعیتی بسر برد که تولید ثروت اجتماعی ممکن باشد. به عبارت دیگر مناسبات تولیدی باید آن‌چنان متحول شده باشند که تولید ثروت اجتماعی از عینتی مادی برخوردار باشد.

مونیسم از آنجا که همه چیز را در وحدت و یکپارچگی می‌بیند و با کثرت در تخالف قرار دارد، زمینه فلسفی و فکری مناسبی را برای پذیرش استبداد فراهم می‌سازد. به عبارت دیگر تمامی استبدادگرایان تاریخ دارای نگرشی مونیستی بودند. فراعنه خود را خدا می‌دانستند و در نتیجه خود را مرکز ثقل جهان و جامعه می‌دانستند و هیچ اندیشه و خواستی را که مخالف اراده و رأی آنان بود، نمی‌پذیرفتند و تحمل نمی‌کردند. استبداد آسیائی در شرق و در ایران شاهان را به کسانی بدل می‌سازد که از فره ایزدی برخوردارند و سایه خدا بر روی زمین‌اند و در نتیجه واسطه‌های میان کائنات و جامعه‌اند و کسی نمی‌تواند در برابر چنین هیبتی دارای فکر و اندیشه مستقلی باشد. حتی در «سوسیالیسم‌های واقعاً موجود» با سیستم تک حزبی روبرو می‌شویم که از اندیشه مونیستی سرچشمه گرفته است، زیرا چون این نگرش فلسفی حقیقت را یکی می‌داند، در نتیجه پرولتاریا فقط می‌تواند دارای یک حزب باشد و دیگر احزاب که از اندیشه‌های دیگری پیروی می‌کنند، باید سازمان‌های «ضد انقلابی» باشند و در نتیجه باید نابود شوند. یگانه‌گرایی پایه و اساس تمامی سیستم‌های سیاسی متکی بر دیکتاتوری است.

فلاسفه ماده‌گرای مونیست روسیه با حرکت از این فلسفه که هستی تعیین کننده شعور ذهن و احساس است، به اشتراکی کردن وسائل تولید و شکستن ماشین دولتی اقدام کردند و «مناسبات سوسیالیستی» دلخواه خود را در آن کشور بوجود آوردند و کوشیدند از بالا، یعنی با بکاربرد اهرم‌های قدرت دولتی «ذهنیت سوسیالیستی» را بر اندیشه مردمی که در پس «دیوار آهنین» می‌زیستند، تحمیل کنند. انقلاب اکتبر سبب حاکمیت عده‌ای از روشنفکران که تشنه قدرت بودند، در روسیه گشت و این تشنگان قدرت از فردای تسخیر ماشین دولتی به سرکوب و سلاخی همه کسانی پرداختند که چون آنان نمی‌اندیشیدند و حاضر به پذیرش دکترین سیاسی مونیستی آنان نبودند. «دیکتاتوری سرخ» در روسیه حکومت شورائی را از هر گونه محتوا خالی ساخت و قدرت سیاسی را در دستان دفتر سیاسی «حزب کمونیست» متمرکز ساخت و «دبیر کل» حزب را به ابرقدرتی بدل گردانید که از شعوری فرانسائی برخوردار بود و حق داشت برای توده‌ها و به‌ویژه برای پرولتاریای روس و جهان بی‌اندیشد و تصمیم بگیرد.

با آن که تجربه انقلاب اکتبر و «سوسیالیسم واقعاً موجود» اینک به زباله‌دانی تاریخ سپرده شده و آشکار گشته است که آن پدیده گامی به پس و نه به پیش در تاریخ بود، هنوز بخشی از «چپ»‌های ایران در پی تحقق پدیده‌ای در ایران‌اند که در روسیه و اروپای شرقی شکست خورده است. حزب توده که تحت تأثیر ایدئولوژی بلشویسم قرار داشت، تحت تأثیر چنین تفکر مونیستی منافع مردم ایران را فدای منافع «حکومت دیکتاتوری روسیه» ساخت، زیرا اندیشه مونیستی سبب می‌شود تا میان منافع ملی و منافع به اصطلاح جهانی «سوسیالیسم» نتوانیم تفاوت بگذاریم و در نتیجه خود را محق می‌دانیم که پدیده ملی (جزء) را فدای پدیده جهانی (کل) سازیم. سازمان فدائیان اکثریت برای مبارزه با «امپریالیسم» به همکاری با حکومت ملایان پرداخت که آنها نیز حکومت دینی خود را بر مبنای نگرش مونیستی خویش در ایران مستقر ساخته‌اند. چریک‌های فدائی (اکثریت) حاضر شدند نیروهای مخالف

لوکاج در همین زمینه با بیانی واضح مطرح می‌کند: «بنابراین برای درک درست امور واقع نخست باید تفاوت میان وجود واقعی و هسته درونی آن‌ها، میان بازنمودهای ما از آنها و مقایسه‌شان را به روشنی و دقت درک کرد. این تمایز نخستین شرط مقدماتی برای حقیقت علمی است» (صفحه ۱۰۸).

مارکس برخلاف نظریه مونیستی لنین هستی و ذهن را از هم جدا نمی‌کند و بلکه آنچه را که ذهن به مثابه خود آگاهی درمی‌یابد بازتابی از واقعیت بیرون از ذهن، یعنی هستی اجتماعی می‌داند و بهمین دلیل نیز تز مشهور خود را چنین فرمولبندی کرده است: «آگاهی نمی‌تواند چیز دیگری باشد جز هستی آگاه» (صفحه ۳۲). این نظریه که بین جهان مادی و شعور فردی - اجتماعی رابطه‌ای متقابل و دیالکتیکی وجود دارد را می‌توان در تمامی نوشته‌ها و بررسی‌های مارکس مشاهده کرد. به بارزترین وجهی می‌توان این منطق دیالکتیکی را در جلد نخست «سرمایه» تشخیص داد. مقوله کالا پدیده‌ای است دو وجهی که در بطن خود ارزش مصرف و ارزش مبادله را بهم آمیخته است. حذف هر یک از این ارزش‌ها کالا را به پدیده‌ای دیگر بدل می‌سازد و کالا تنها هنگامی می‌تواند وجود داشته باشد که این دو ارزش را در خود متراکم ساخته باشد. مارکس برخلاف ماده‌گرایان مونیست که شکل‌گیری و نضج پدیده‌های اجتماعی را بر ایند یک عامل می‌دانند، تکامل یک پدیده را نتیجه فعالیت کنش و واکنش عوامل متعدد که در رابطه دیالکتیکی با یکدیگر قرار دارند، می‌بیند.

لوکاج در همین رابطه می‌نویسد: «مقوله کلیت عناصر سازنده خود را در هم سانی و وحدت بی‌تمایز منحل نمی‌کند. مارکس می‌گوید: «بدین نتیجه می‌رسد که تولید و توزیع و مبادله و مصرف هم‌سان نیستند، بلکه تمام آن‌ها بخش‌های یک کلیت و عناصر متفاوت مجموعه واحدی هستند. بنابراین یک شکل معین میان این عناصر متفاوت تعیین می‌کند ... میان این عناصر مختلف تأثیر متقابل وجود دارد و چنین تأثیری در همه مجموعه اندام‌وار یافت می‌شود».

برای این که نگاه این متد به چگونگی شکل‌گیری یک پدیده اجتماعی، پیروزی یا شکست یک جنبش روشن گردد، نمونه‌هایی را ارائه می‌دهم:

موضوع تحقق سوسیالیسم در ایران سال‌ها است که مشغله فکری تمامی چپ‌های ایرانی است. مارکس جامعه سوسیالیستی را هستی اجتماعی‌ای می‌داند که محصول مبارزات انقلابی انسان‌ها است و در مقطع معینی از تاریخ می‌تواند تحقق یابد، یعنی هنگامی که پیش‌شرط‌های مادی تحقق این شیوه تولید اجتماعی در بطن جامعه پیشین، یعنی نظام تولیدی سرمایه‌داری فراهم آمده باشند. سوسیالیسم بدون طبقه کارگری که تشکیل یافته و آگاه بر هستی خویش و به ذات روابط حاکم بر جامعه است، نمی‌تواند تحقق یابد.

لوکاج در این رابطه می‌نویسد: «برای پرولتاریا (و فقط برای این طبقه) درک درست از ذات جامعه یکی از مهم‌ترین عوامل قدرت و چه بسا سلاح کارا و تعیین کننده است» (صفحه ۱۸۸). این عنصر اجتماعی واقف به خویشتن خویش به هر گونه رابطه حاکمیت بر انسان‌ها به دیده تحقیر می‌نگرد و از کوران مبارزه، ستیز و جنگ با هیولای سرمایه برمی‌خیزد».

مارکس در «هیجدهم برومر لوئی بناپارت» در این رابطه می‌نویسد: «ولی انقلاب‌ها پرتوئی، یعنی انقلاب‌های قرن نوزدهم برعکس مدام از خود انتقاد می‌کنند، پی در پی در حرکت خود را متوقف می‌سازند و به آنچه که انجام یافته به‌نظر می‌رسد، بازمی‌گردند تا بار دیگر آنرا از سر بگیرند. خصلت نیم بند و جوانب ضعف و فقر تلاش‌های اولیه خود را بی‌رحمانه به باد استهزا می‌گیرند، دشمن خود را گوئی فقط برای آن به‌زمین می‌کوبند که از زمین نیروز تازه بگیرد و بار دیگر غول‌اسا علیه آنها قد برافرازد، در برابر هیولای مبهم هدف‌های خویش آنقدر پس می‌نشینند تا سرانجام وضعی پدید آید که هر گونه راه بازگشت آنها را قطع کند و خود زندگی با بانگ صولتمند اعلام دارد: گل همین جاست، همین جا به‌رقص» (صفحه ۲۶).

- «شورای نگهبان» روز قبل از انتخابات، رأی دادن با شناسنامه بدون ورقه انتخابات و شناسنامه بدون عکس را مجاز اعلام نمود و بدین وسیله راه تقلب گسترده، یعنی راه دوبار رأی دادن (یکبار با ورقه انتخابات و یکبار با شناسنامه) و استفاده از شناسنامه جعلی را بطور «قانونی» باز کرد.
- رأی بدون کنترل در پادگان‌ها. از داخل پادگان‌ها ۲٫۵ میلیون رأی گرفته شده است. کسانی که در پادگان‌ها از طریق سازماندهی بسیج و سپاه رأی داده بودند، یکبار دیگر نیز در حوزه‌های خارج از پادگان رأی ریختند.
- استفاده از شناسنامه‌های جعلی که روال همیشگی در «انتخابات» بوده است.
- خرید رأی و کشاندن مردم به پای صندوق‌های رأی از طریق نیروهای سازمان یافته بسیج و سپاه.
- کنترل همه‌جانبه اکثر حوزه‌ها توسط نیروهای بسیج و سپاه.

### رقم‌سازی‌های جعلی.

در ۲۸ خرداد خبرگزاری ایرنا، پس از شمارش ۱۱۶۷۲۷۶ رأی در استان تهران، به نقل از وزارت کشور اعلام کرد که احمدی نژاد ۳۱۸ درصد، هاشمی رفسنجانی ۲۵٫۶ درصد، معین ۱۶٫۸ درصد، قالیباف ۱۱٫۵ درصد، کروبی ۵٫۲ درصد، لاریجانی ۵٫۲ درصد و مهرعلیزاده ۴ درصد آرا را کسب کرده‌اند. طبق این رقم‌سازی وزارت کشور، حتی اگر فرض کنیم هیچ رأی سفید و باطله‌ای به صندوق‌ها ریخته نشده، باز هم مجموع آرا منظور شده برای نامزدها بیش از ۱۰۰ درصد است. نمونه دیگر رقم‌سازی‌ها را می‌توان در اعلام میزان مشارکت و تعداد دارندگان حق رأی مشاهده کرد.

در ۲۸ خرداد وزارت کشور ابتدا میزان مشارکت را ۵۵ درصد گفته بود که این رقم با توجه به تلاش مجموعه نظام برای نشان دادن درصد بالای شرکت مردم در انتخابات بی‌تردید رقم واقعی نیست. با وجود این توافق کلی، میزان ۵۵ درصد برای شورای نگهبان هنوز رقم مطلوب نبود و خواستار اعلام رأی بالاتر بود. لذا بی‌اعتناء به وزارت کشور و ستاد انتخابات، اعداد مورد نظر خود را به‌عنوان نتیجه شمارش تعیین و تحمیل کرد. یک مورد بارز این اعلام رأی‌های متفاوت و سرانجام تعیین رقم قطعی توسط «شورای نگهبان» در صبح ۲۸ خرداد در صدا و سیما جمهوری اسلامی تلوین یافت. در این برنامه به گفته سخنگوی «شورای نگهبان»، میزان رأی‌های شمارش شده ۲۱ میلیون و هاشمی رفسنجانی اول، احمدی نژاد دوم و کروبی نفر سوم اعلام می‌شود. در حالی که ربع ساعت بعد، در همان برنامه به نقل از «ستاد انتخابات» وزارت کشور، میزان آرا شمارش شده ۱۵٫۷ میلیون نفرات اول تا سوم به ترتیب رفسنجانی، کروبی و احمدی نژاد اعلام می‌شوند. اما سرانجام نتیجه قطعی همان چیزی شد که «شورای نگهبان» می‌خواست و اعلام کردن بود، نتیجه‌ای که تفاوت آن با نتیجه اعلام شده توسط «ستاد انتخابات» وزارت کشور بیش از ۶ میلیون رأی و نشان دادن احمدی نژاد به‌عنوان نفر دوم بجای کروبی بود.

رقم ۶۳ درصد مشارکت مردم در انتخابات نه فقط با این تقلب‌ها و رقم‌سازی‌ها، بلکه همچنین با پائین آوردن تعداد دارندگان حق رأی عملی شد. «دفتر تحکیم وحدت» در بیانیه خود درباره «انتخابات» در این باره می‌نویسد: «ماه‌ها قبل از انتخابات وزارت کشور و سازمان ثبت و احوال کشور، میزان واجدین شرایط رأی دهنده را ۴۸٫۵ میلیون نفر اعلام کرده بود، اما ۲ روز مانده به انتخابات بدون هیچ توضیحی در مورد اعلام قبلی، واجدین شرایط ۴۶٫۵ میلیون نفر اعلام شد. این در حالی است که بررسی‌های کارشناسی و علمی واجدین شرایط حق رأی را بیش از ۵۰ میلیون نفر می‌داند».

### تمدید زمان رأی‌گیری

زمان رأی‌گیری ابتدا به مدت یک ساعت و سپس با فشار بر وزیر کشور به مدت سه ساعت دیگر تمدید شد. این تمدید اقدامی حساب شده

رژیم استبدادی متکی بر ولایت فقیه را تحویل جلدانی نظیر لاجوردی دهند، زیرا اندیشه مونیستی سبب شد تا آنان میان استبدادگرایان حکومتی و خویش که به اصطلاح اپوزیسیون آن رژیم بودند، منافع مشترک «ضد امپریالیستی» بیابند و در همین راستا کسانی را لو دادند که با «خط انقلابی امام» مخالف بودند.

هم اینک نیز چپ سنتی که هنوز تحت تأثیر اندیشه مونیستی قرار دارد، هر چند می‌کوشد خود را «متحد» سازد و سازمان «واحدی» را بوجود آورد، زیرا کثرت‌گرایی در نگرش آنها از اعتبار و حقانیتی برخوردار نیست، اما در برخورد با واقعیت روزمره به فرقه‌گرایی تمایل نشان می‌دهد و با بی‌اعتبار ساختن دموکراسی بورژوازی مدعی تحقق چیزی است که ناشدنی است.

در این میان حتی آن بخش از چپ سنتی ایران که مدعی «برخورد علمی» با مسائل و رویدادهای ایران و جهان است، نیز بخاطر برخورداری از اندیشه مونیستی خویش از یکسو می‌خواهد «سوسیالیسم بلشویکی» را در ایران متحقق سازد و بهمین دلیل در دورانی که هنوز هیچ پیش‌زمینه‌ای برای تحقق سوسیالیسم در ایران وجود ندارد، در پی از میان برداشتن مالکیت خصوصی در ایران است و از سوی دیگر با تاختن به «شوینسم فارس» که معلوم نیست چه صیغه‌ای است و چه نیروهای از این ایدئولوژی پیروی می‌کنند، از جنبش‌هایی پشتیبانی می‌کند که در پی تجزیه ایرانند آن‌هم در دورانی که در اروپا دولت‌های ملی از استقلال خود داوطلبانه چشم‌پوشی می‌کنند تا بتوانند به اتحادیه اروپا به پیوندند و جزئی از این پیکره سیاسی-اقتصادی گردند که در رابطه با نیازهای جهانی سرمایه‌داری در پی تحقق بازاری اروپائی برای سرمایه‌داری اروپا است.

در حقیقت باید واقعیت‌ها به ما می‌آموختند که در چه راهی باید گام نهیم. اما چپ سنتی مین ما بخاطر پیروی از اندیشه مونیستی ذهنیت خود را جانشین واقعیت ساخته و می‌خواهد به ما بیاموزد که واقعیت آن گونه است که ذهنیت مونیستی او آن را بازتاب می‌دهد. با چپی که از ذهنیت ارتجاعی مونیستی برخوردار است، آیا می‌توان گامی مؤثر در جهت تحقق دموکراسی و سوسیالیسم در ایران برداشت؟

### آرایش قوای جدید ...

درست بهمین دلیل، یعنی عدم مقبولیت اجتماعی وی، عده‌ای از نمایندگان جبهه اقتدارگرایان او را نامزدی مناسب نمی‌دانستند و قبل از «انتخابات» نیز بارها به این موضوع اشاره کرده بودند. از جمله محمدرضا باهنر نایب رئیس مجلس هفتم دو هفته پیش از «انتخابات» در این باره گفت: «احمدی نژاد گزینه مناسبی بود، اما مقبولیت اجتماعی او کم است. اگر احمدی نژاد در نظرسنجی‌ها رشد خوبی داشت، می‌توانست گزینه مناسبی برای ریاست جمهوری باشد. اما مطابق نظرسنجی‌ها، ایشان در مراحل پائین قرار دارد» (نشریه اعتماد، ۱۶ خرداد ۸۴). به سخن دیگر، رئیس جمهور کردن احمدی نژاد به دلیل آرا پائین او مشکل و به تقلب بزرگ نیاز دارد. بهمین جهت زمانی که توافق بر سر احمدی نژاد قطعی شد، اقدامات همه‌جانبه برای تحقق تقلب بزرگ به‌منظور بالا نشان دادن رقم مشارکت مردم و بیرون آوردن وی از صندوق‌های رأی سازمان داده شد.

نظارت انحصاری «شورای نگهبان» بر «انتخابات» («ستاد انتخابات» وزارت کشور در واقع مسئول اصلی برگزاری «انتخابات» است، ولی این ستاد عملاً زیر فشار «شورای نگهبان» و تابع آن است) و عدم نظارت نهادهای بی‌طرف، طبعاً شناخت و افشاء همه موارد تقلب و ابعاد و جوانب مختلف رأی‌سازی‌ها را غیرممکن می‌کند. با وجود این تخلف‌های آشکار و نمونه‌های تقلب افشاء شده واقعیت رأی‌سازی و تا حدی بُعد آن‌ها را بطور بارزی نشان می‌دهد. در زیر به مواردی از آن اشاره می‌کنیم:

مسئله در برخی حوزه‌ها منجر به درگیری و زد و خورد شده و رأی‌گیری چندباره از افراد صورت گرفته است.»

او در مصاحبه با «الحیات» در رابطه با تغییر جریان انتخابات توسط سپاه و بسیج می‌گوید: «در این مدت تحرکات و فعالیت‌های نیروهای مسلح و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و نیروهای بسیج افزایش یافت و طبق اطلاعات بدست آمده، دیدارها و نشست‌هایی در مراکز نظامی و پادگان‌ها برگزار شد...» (نقل از «انقلاب اسلامی»، شماره ۶۱۲). وی در همین گفتگو اضافه کرد که «در روز انتخابات از وزیر کشور خواستم که زمان انتخابات را تمدید نکند، زیرا هدف از این امر تمدید در زمانی که مراکز رأی‌گیری خالی است، تغییر آراء است. وزیر کشور تأکید کرد وی به تهدید متوسل نخواهد شد ولی گفت تحت فشار قرار گرفته است» (همان منبع).

کروبی در نامه‌ی اعتراضی خود به «رهبر» از جمله می‌نویسد: «موضوع دخالت احتمالی بخش‌هایی از سپاه و بسیج را این‌جانب قبلاً به‌صورت حضوری به‌عرض جنابعالی رسانده بودم و آن‌گونه که شنیده‌ام وزرای کشور، اطلاعات و دادگستری نیز طی نامه‌ی آن را به‌جنابعالی منعکس و خواستار اتخاذ تدابیر لازم برای جلوگیری از وقوع آن شده بودند.»

محتممی‌پور، وزیر کشور رفسنجانی و رئیس ستاد انتخاباتی کروبی نیز در این ارتباط گفت: «مسیر انتخابات را منحرف کردند. انجمن حجّیه که در «شورای نگهبان» نفوذ کرده، آن را احاطه کرده و به‌آن نظر مشورتی می‌دهد، چنین حوادثی را بوجود آورده است.»

معین و حامیان او «حزب مشارکت»، «سازمان انقلاب اسلامی» نیز نسبت به‌جریان «انتخابات» اعتراض کردند و همه‌ی آنها به تقلب «انتخابات»، دخالت‌های سازمان‌یافته، اعمال نفوذ تعیین‌کننده‌ی سپاه و بسیج و «شورای نگهبان» در این انتخابات و اعلام نتیجه‌ی آن طبق خواست این نهادها اشاره کرده‌اند.

بی‌تردید مردم ایران که خود شاهد این نمایش بوده‌اند، هم‌چنین نمایندگان خبرگزاری‌ها و رسانه‌های داخلی و خارجی که از نزدیک ناظر خلوت بودن بسیاری از حوزه‌های رأی‌گیری (حداقل تا قبل از تمدید وقت رأی‌گیری) بوده‌اند، بخوبی می‌دانند که آراء اعلام شده و رأی احمدی‌نژاد نتیجه‌ی تقلب‌ها و رقم‌سازی‌ها است و بقول آقای کروبی «از میان ۷۰ میلیون ایرانی دو میلیون هم این واقعه را باور ندارند». معه‌ذا نیروهای اپوزیسیون با توجه به‌این امر که جمهوری اسلامی می‌کوشد از رقم مشارکت اعلام شده و رأی ساختگی احمدی‌نژاد برای نشان دادن مشروعیت خود و پایگاه اجتماعی رئیس‌جمهور بهره‌برداری کند، وظیفه دارند با روشن ساختن بازی «انتخابات» و هدف‌های آن و افشاء تقلب‌ها و دخالت‌های سازمان‌یافته در آن و انعکاس گسترده این واقعیت در میان مردم ایران و جهان، این تلاش را خنثی و بی‌اثر سازند.

### «انتخابات» ریاست جمهوری و اصلاح‌طلبان

انتخابات ریاست جمهوری علاوه بر نمایش تقلبات و رسوایی نظام، میدان آزمایش دیگری بود برای بقایای جریان اصلاح‌طلبی و نیروهای از قبیل «حزب مشارکت اسلامی»، «نهضت آزادی»، «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» و ... تا یک‌ماه قبل از انتخابات، روحیه مردم و گرایش آنها حاکی از عدم تمایل به‌شُرکت در «انتخابات» بود. فعالیت نیروهای سیاسی آزادیخواه در داخل و خارج از کشور و روشنگری‌ها پیرامون این واقعیت که انتخابات در جمهوری اسلامی فاقد معنا و محتوا است، به‌اضافه ۸ سال تجربه «دولت اصلاحات» و نمایش بی‌اختیاری رئیس‌جمهور و سایر نهادهای «انتخابی» عواملی بود که گرایش به‌شُرکت در انتخابات را هر روز ضعیف‌تر می‌کرد. موارد مختلف نظرسنجی‌ها نیز گواه بارز این روند و حاکی از تصمیم مردم به‌دوری جستن از حوزه‌ها و صندوق‌های رأی بود.

در چنین فضای تحریم گسترده، گروه‌های اصلاح‌طلب و سازشکاران و وسط‌بازانی که همواره در آرزوی گرفتن سهمی از قدرت

و سازمان‌یافته بود. در همین ساعت‌های تمدید شده است که هجوم سازمان‌یافته به حوزه‌های رأی‌گیری و تقلب‌های گسترده انجام گرفت. بهر حال نتیجه «انتخابات» اگر برای بسیاری از مردم غیر منتظره بود، برای تمامیت‌خواهانی که احمدی‌نژاد را نامزد کرده بودند، با توجه به تصمیم و برنامه‌ریزی قبلی امری قطعی و یقین بود. روزنامه کیهان ارگان مافیای نظامی-امنیتی با توجه به‌همین تصمیم و اطمینان از بیرون کشیدن احمدی‌نژاد از صندوق‌های رأی است که در همان شماره‌ای که در روز «انتخابات» (جمعه ۲۷ خرداد) انتشار یافت، اعلام کرد که هاشمی رفسنجانی اول و احمدی‌نژاد نفر دوم است!!

### ارزیابی‌های نادرست از گزینش احمدی‌نژاد

مطلب این است که عده‌ای مرعوب دروغ بزرگ ۱۷ میلیون رأی احمدی‌نژاد و به‌مصادق دروغ هر چه بزرگتر امکان باورش بیشتر، شدند و بجای توجه به واقعیت‌های نمایش انتخابات و تقلبات و رأی‌سازی‌های آن، دلیل رأی بالای احمدی‌نژاد را در شعارهای انتخاباتی او جستجو می‌کنند و بر این گمانند که شعارهای او با تمرکز بر روی زمینه‌های اقتصادی، رفاهی، معیشتی، عدالت اجتماعی و مبارزه با فساد و تبعیض، افشار محروم و تهی‌دست جامعه را جلب کرده است. در این صورت یا این میلیون‌ها مردم بدون هیچ شناختی از احمدی‌نژاد به او رأی داده‌اند، حکمی که به‌هیچ‌وجه واقع‌بینانه نیست، و یا مردم می‌دانند احمدی‌نژاد نامزد کدام گروه و نهاد و جناح است. در این صورت از خود می‌پرسند مگر اقتدارگرایی که احمدی‌نژاد نامزد آنان است، یعنی حاکمان جمهوری اسلامی، خود عامل ایجاد وضع کنونی و نابسامانی‌های موجود محصول حاکمیت آنها نیست؟ اگر قرار بود چنین وعده‌های «انتخاباتی» عملی شوند، چرا رویسان جمهور پیشین تا کنون گامی در این راه برنداشتند؟ البته می‌توان تصور کرد که بخشی از مردم تهی‌دست فریب چنین شعارهایی را بخوردند، ولی نمی‌توان چند میلیون نفر از این افشار را تا بدان حد ساده لوح پنداشت و نتیجه گرفت آنها به‌صرف این‌گونه شعارهای فریب‌کارانه به‌احمدی‌نژاد رأی داده‌اند. علاوه بر این نامزدهای دیگر نیز کمتر یا بیشتر شعارهایی از این دست مطرح کردند و آقای کروبی حتی وعده‌پرداخت ماهیانه پنجاه هزار تومان به میلیون‌ها نفر را داده بود، ولی معلوم نیست که چرا این میلیون‌ها تن فریب شعارها و وعده‌های او را نخوردند.

نکته دیگر این که آقای احمدی‌نژاد که در دور اول با همه تقلب‌ها، پنج میلیون و هفتصد هزار رأی به‌نام او اعلام شد، ناگهان در فاصله یک هفته بیش از ۱۷ میلیون رأی بدست می‌آورد! حتی اگر هم بخشی از آراء لاریجانی و قالیباف را به‌حساب او منظور کنیم، باز هم تا ۱۷ میلیون فاصله زیاد است.

### افشاء تقلب‌ها از زبان سایر نامزدها و گروه‌های سیاسی داخل

در بالا به‌موارد انکارناپذیری از جریان تقلب بزرگ و سازمان‌یافته «انتخابات» اشاره کردیم. در اینجا اظهارات و اعتراضات سایر نامزدها و برخی جریانات سیاسی داخل را نقل می‌کنیم:

مهدی کروبی که در لحظات آخر پایان «انتخابات»، توسط «شورای نگهبان»، بجای نفر دوم، نفر سوم اعلام شد، شدیدترین واکنش‌ها را نسبت به‌تقلب انتخاباتی و دخالت‌های «شورای نگهبان»، بسیج و سپاه در آن، از خود نشان داد و از کلیه مسئولیت‌های خود از جمله «مشاورت رهبری» و عضویت در «مجمع تشخیص مصلحت نظام» کناره‌گیری کرد و طی یک کنفرانس مطبوعاتی و در مصاحبه با روزنامه «الحیات» و در نامه‌ی به «رهبر» ضمن افشاء تقلب‌ها شدیداً به‌جریان «انتخابات» اعتراض کرد.

کروبی در مصاحبه مطبوعاتی ۲۸ خرداد از جمله گفت: «در این رابطه لازم است دو نکته را ذکر کنیم، نکته اول دخالت بخشی از نیروهای شبه‌نظامی در انتخابات بود که در این راستا اسناد و مدارکی وجود دارد. نکته دوم اعمال نفوذ نیروهای یک نهاد نظامی است. این

دکتر ابراهیم یزدی در دعوت مردم به رأی دادن به رفسنجانی می‌گوید: «مردم نباید اجازه دهند انقلاب و جمهوری از دستشان روده شود و باید بروند به فرد دیگری رأی دهند که علیرغم همه ایرادات و انتقادات ... بهتر است از یک نظامی‌ای که به مردم سالاری اعتقاد ندارد!!» طبق این تبلیغات و القانات، هم‌اکنون «انقلاب» و «جمهوری» در دست مردم است و برای این که از دستشان روده نشود، باید ریاست جمهوری را به رفسنجانی بسپارند تا از آنها پاسداری کند. البته به کار آقای رفسنجانی «ایرات و انتقاداتی» نیز وارد است ولی بهر حال برخلاف آن نظامی، او به مردم سالاری اعتقاد دارد. هم‌چنین در اعلامیه‌های به امضاء فعالان «نهضت آزادی» و اصلاح‌طلبان و عده‌ای دیگر که ظاهراً شیخ ترس از فاشیسم آنها را به امضاء اعلامیه واداشته است، هاشمی رفسنجانی به‌عنوان «تنها نامزدی که همگان را آشکارا به مقابله با افکار متحجرانه و ارتجاعی اقتدارگرایان و دعوت به آشتی ملی فرامی‌خواند» معرفی شده است و از مردم خواسته می‌شود در مرحله دوم انتخابات «به امید تداوم جنبش اصلاح‌طلبی و استقرار جبهه دمکراسی و حقوق بشر به ایشان رأی دهند!»

این است سرنوشت وسط‌بازی‌ها و استیصال وسط‌بازان. هاشمی رفسنجانی این نماد استبداد و جنایت، کسی که به اتهام جنایت علیه بشریت باید به دادگاه کشانده شود، در استیصال و بی‌پرنسیبی اینان به مدافع و عامل استقرار دمکراسی و حقوق بشر تبدیل می‌شود. اینان با این گفتارها نه تنها به تظہیر و مشاطه‌گری رفسنجانی پرداخته‌اند، بلکه در عین حال درک خود را از دمکراسی و حقوق بشر به‌نمایش گذاشته‌اند.

در تلاش گسترده وسط‌بازان برای کشاندن مردم به مرحله دوم انتخابات و رأی به هاشمی رفسنجانی چند پرسش بدون پاسخ ماند.

**الف:** نهاد ریاست جمهوری از لحاظ حقوقی به استناد قانون اساسی و از لحاظ عملی به استناد تجربه طولانی، به‌ویژه ۸ سال تجربه ریاست جمهوری خاتمی و اصلاح‌طلبان نهادی فاقد اختیارات و حکومتی صوری است تحت فرمان دولت واقعی که طبق قانون اساسی در دست نهادها و قدرت‌های فائقه دیگری است. معلوم نیست اصلاح‌طلبان و وسط‌بازان با کدام امید و بر اساس کدام تحلیل واقع‌بینانه و کدام زمینه برای تغییر این واقعیت این‌همه برای این «انتخابات» اهمیت قائل می‌شوند، همه چیز را به سرنوشت آن گره می‌زنند و خود را وسیله کار رفسنجانی قرار می‌دهند.

**ب:** اینان پس از دور اول انتخابات، همگی از تقلب بزرگ سخن گفتند. حزب مشارکت اسلامی نوشت: «با تمهیدات خاص، یک حزب پادگانی بدون نام و نشان و شناسنامه سیاسی و با امکانات گسترده و غیرقانونی و استفاده از بودجه‌ها و امکانات رسمی ... نتیجه انتخابات را به سمت و سوئی سوق داد که حتی خوش‌بینانه‌ترین محافظه‌کاران نیز تا این حد پیش‌بینی نمی‌کردند». «جمعیت نهضت آزادی» نیز در اطلاعیه ۱۱ تیر خود با جمله‌های دیگری هم‌ین مطالب را تکرار کرد و از «دخالت‌های غیرقانونی سازمان‌های نظامی و شبه‌نظامی در انتخابات» و «تقلب‌های گسترده و هدایت آراء بسوی کاندیدای خاص» سخن گفت و «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» دو روز پس از «انتخابات» دور اول در بیانیه خود از «دخالت‌های نظامی و اداری تشکیلاتی سراسری در انتخابات» گفتگو می‌کند که «با صرف بودجه هنگفت از بیت‌المال ... سرنوشت انتخابات را به گونه‌ای دیگر رقم زد».

حال این پرسش مطرح است که این دُن کیشوت‌ها با توجه به فعل و انفعالات نام‌برده چگونه می‌خواهد سرنوشت دور دوم را تغییر دهند. اینان وقتی می‌گویند همه چیز گواه آن است که دخالت‌های غیرقانونی و اقدامات سازمان‌یافته نیروهای نظامی و شبه‌نظامی در پی تقلب‌های بزرگ برای بیرون کشاندن احمدی‌نژاد از صندوق‌ها است، چرا بجای تمرکز کار بر افشاء این نقشه و بسیج مردم در این جهت، به جای دوری جستن از صحنه انتخابات قلابی و رئیس‌جمهور از قبل تعیین شده آن، به رونق این نمایش ادامه می‌دهند و مردم را به شرکت در «انتخابات»

بوده‌اند، با برافراشتن پرچم «دمکراسی‌خواهی» و معرفی نامزد، برای شکستن تحریم و برانگیختن مردم به شرکت در «انتخابات» وارد صحنه شدند و تکاپو و چانه‌زنی برای پذیرش نامزدشان توسط «شورای نگهبان» را آغاز کردند. «شورای نگهبان» بی‌اعتناء به این تلاش‌ها، صلاحیت آقای معین را رد کرد و فقط نامزدهای گروه‌های حاکم را «صالح» دانست. روشن است که ادامه چنین سیاستی مردم را از شرکت در «انتخابات» دور می‌کند و عاملی برای خلوت ماندن حوزه‌های رأی‌گیری و پائین آمدن رقم مشارکت مردم بود. بخشی از حاکمیت نگران از ایجاد چنین شرائطی، اقدامی «سنجیده‌تر»، یعنی پذیرش نامزد اصلاح‌طلبان را ضروری دانستند و سرانجام «حکم حکومتی رهبر» سبب شد تا «شورای نگهبان» دو نامزد دیگر، مصطفی معین و محسن کهرعلیزاده را به «انتخابات» راه دهد.

آقای معین که با وعده‌ها و شعارهای حاکمیت قانون به میدان آمده بود و قبلاً اعلام کرده بود که به «حکم حکومتی فراقانونی» تن نخواهد داد، همان‌گونه که خود می‌گوید «با انتخابی دشوار روبرو شد». نتیجه این «انتخاب دشوار» پذیرش «حکم فراقانونی» بود. این نامزد ریاست جمهوری که خود را مدافع قانون و مجری و حافظ قانون اساسی معرفی می‌کرد، (صرف‌نظر از محتوای ارتجاعی و ضددمکراتیک قانون اساسی). در همان نخستین گام عملی دست‌ها را در برابر اراده مافیای حاکم و «حکم فراقانونی رهبر» بالا برد.

قبول «حکم حکومتی» علاوه بر آشکار ساختن ضعف، تسلیم‌پذیری آقای معین و اصلاح‌طلبان، در عین حال به دلیل امید آنها به نتیجه «انتخابات» بود. این امیدواری و این گونه استنتاج از فرجام احتمالی «انتخابات» نشان می‌دهد که ارزیابی آنها از اوضاع جاری و شرائط واقعی و نیروهای حاکم بر نظام تا چه اندازه سطحی، بی‌پایه، دور از واقعیت و توهم‌آمیز بوده است.

پس از اعلام نتایج دور اول آقای معین با ۴ میلیون و ۵۴ هزار رأی نفر پنجم شد. به عبارت دیگر ۴ میلیون رأی حداکثر رائی بود که اصلاح‌طلبان پس از بکارگیری همه توان خود و متحدین خویش توانستند به دست آورند. این در حقیقت آخر خط جریان اصلاح‌طلبی در محدوده نظام است. کاهش ۲۲ میلیون رأی خاتمی به ۴ میلیون رأی آقای معین گواه تردیدناپذیر روی‌گردانی مردم از اصلاح‌طلبان و وسط‌بازان و ناامیدی آنها از اصلاح نظام است.

شکستن تحریم گسترده پذیرش حقارت‌آمیز «حکم حکومتی رهبری» تنها اقدام جبهه اصلاح‌طلبان و وسط‌بازان در این «انتخابات» بود. پس از اعلام نتایج دور اول «انتخابات»، اینان پرچم مشاهده همه تقلب‌ها و اعتراض به آن و با این که این نتایج شبهه‌ای برای بیرون آوردن نهائی احمدی‌نژاد باقی نمی‌نهاد، همه اعتبار خود را به‌قماری دیگر گذاشتند و این بار به گونه‌ای نابخشودنی، به گونه‌ای که هیچ‌گاه از حافظه مردم و نیروهای آزادیخواه زوده نخواهد شد، به بازی ادامه دادند. جبهه اصلاح‌طلبان و گروه‌های متحد آن، پس از اعلام نتایج دور اول، کارزار وسیع‌ای را در کشاندن مردم به دور دوم «انتخابات» و ترغیب آنها به رأی دادن به هاشمی رفسنجانی سازمان دادند.

اینان با ایجاد فضای ترس در جامعه، با ترساندن مردم از «فاشیسم مذهبی» که گویا احمدی‌نژاد مستقر خواهد کرد به اشکال گوناگون به تظہیر هاشمی رفسنجانی و تبلیغ او به‌عنوان رئیس‌جمهور مطلوب پرداختند. در این تبلیغات هاشمی رفسنجانی، این نماد ۲۷ سال فساد و جنایت نظام و از عاملان اصلی استقرار استبداد دینی و حفظ و ادامه آن، از عاملان اصلی کشتار آزادیخواهان و سازماندهی ترور در داخل و خارج از کشور، از مسببین اصلی ادامه جنگ به مدت ۸ سال و قربانی کردن صدها هزار نیروی انسانی و ثروت‌های مادی و معنوی کشور و کسی که با بهره‌گیری از قدرت، یک شبکه اقتصادی مافیائی با شرکت خانواده و بستگان خود بوجود آورده است و رانت‌خواری، گسترش فساد مالی و چپاول سرمایه‌های ملی از میراث‌های او است، به‌عنوان کسی معرفی می‌شود که به مردم سالاری اعتقاد دارد، مدافع انقلاب و جمهوری است، برای آشتی ملی در تلاش است و ...



دعوت می‌کنند و مهره فاسد جنایتکاری چون رفسنجانی را آلترناتیو قرار می‌دهند.

**ج:** گروه‌های نام‌برده در هیاهوی تبلیغاتی برای دور دوم «انتخابات» با تأکید بر خطر برآمدن فاشیسم و ایجاد جو ترس از این خطر، سعی کردند برای هاشمی رفسنجانی رأی درست کنند. جبهه مشارکت در اعلامیه خود نوشت: «برای جلوگیری از خطر فاشیسم مذهبی، دست خود را بسوی همه نیروهای حامی آزادی، دموکراسی و حقوق بشر دراز می‌کنیم». آقای معین گفت: «خطر فاشیسم و از میان رفتن نقش مردم ... را جدی بگیریم» و «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» هشدار داد که «تفکری پیشواسالار ... در پی حذف و پاکسازی تمامی مخالفان و منتقدان فکری و سیاسی ... است».

معلوم نیست در این نظام مردم کدام حق و نقش را دارند که آقای معین و دوستانش از دست رفتن آن و نگران «خطر» پاکسازی منتقدان و مخالفان فکری و سیاسی‌اند که احمدی‌نژاد در پی آن است. از این مطلب صرف‌نظر می‌کنیم و به پرسش اصلی می‌پردازیم. پرسش این است که آیا خطر فاشیسم از جانب همان نیروهائی است که سرنوشت انتخابات را به میل خود رقم زدند و با زور و جعل و تقلب، با بسیج «نیروهای نظامی و شبه‌نظامی»، با «صرف میلیاردها تومان از بیت المال»، احمدی‌نژاد را تحمیل کردند؟ در این صورت این نیروها آن گونه که خود شما هم اعتراف دارید هم‌اکنون نیز قادرند همه چیز را تعیین کنند. آنها هم‌اکنون نیز بر نظام مسلط‌اند و یا از حمایت حاکمین برخوردارند و سیاست‌های نظام توسط آنها و حامیانشان تعیین می‌شود. «نهاد رهبری»، «شورای نگهبان» تشخیص دهنده صلاحیت‌ها و نظارت کننده و تعیین کننده فرجام «انتخابات»، دستگاه قضائی سرکوب‌گر، صدا و سیما سازماندهنده تبلیغات، نیروهای امنیتی و نظامی، سپاه پاسداران، بنیادهای متعدد مالی و اقتصادی، قوه مقننه و ... هم‌اکنون در دست آنها است. حتی قوه مجریه نیز که رسماً در اختیارشان نیست، عملاً تابع تصمیمات و خواست‌های آنها است، آن هم تا بدان حد که رئیس‌جمهور اصلاح‌طلب به‌سیاق آنها مفتضحانه «انتخابات» دوره نهم را «سالم‌ترین انتخابات بعد از انقلاب» می‌خواند.

با تعیین رئیس‌جمهور جدید که وظیفه کارگزار و تدارکچی را عهده‌دار است چه چیز تغییر می‌یابد؟ و این تغییر چگونه و تا چه حد است که در توضیح آن از «فاشیسم مذهبی» و «استقرار یک استبداد خشن» سخن می‌رود؟ آیا در نظام جمهوری اسلامی با قانون اساسی، ساختارها و نهادهای آن با آمدن یک رئیس‌جمهور همه چیز دگرگون می‌شود؟ این گفته‌ها و نوشته‌ها پیش از آن که در خدمت مقابله با فاشیسم مذهبی مفروض باشد، در خدمت بزک کردن استبداد مذهبی واقعاً موجود و دگرگون نشان دادن ماهیت آن است و بر این واقعیت سرپوش می‌گذارد که استبداد دینی ۲۷ سال است در ایران حاکم می‌باشد و شبکه‌های مافیائی در این استبداد، هم‌واره قدرت را در دست داشته‌اند.

اما اگر شما بر این عقیده‌اید که با ریاست جمهوری احمدی‌نژاد فاشیسم می‌آید، برنامه شما و استراتژی و سیاست‌های مشخص شما در مقابله با این فاشیسم چیست؟ چگونه و چه وقت می‌خواهید مردم را علیه این فاشیسم بسیج کنید و به مبارزه به‌کشانید؟ اقدام و مقابله با این فاشیسم قاعده‌تاً باید از همان ابتدا و از همان لحظه‌های نخست انجام گیرد و نه وقتی که کار از کار گذشته است. اگر راست می‌گوئید و اگر بر آنچه گفته‌اید باور دارید، وارد عمل شوید و مبارزه با این فاشیسم را قبل از سر بلند کردن و نیرومند شدن آن سازمان دهید. این گوی و این میدان.

آزمون «انتخابات» و عمل کرد اصلاح‌طلبان و گروه‌های هم‌سو با آنها، علاوه بر مواردی که اشاره کردیم، چند نکته مهم دیگر را نشان داد که نمی‌توان آنها را نادیده گرفت. این نکات از جمله عبارتند از:

- فقدان بینش و درایت سیاسی در آنها و ناتوانی در شناخت و تحلیل اوضاع واقعی.

- فقدان پرنسیب‌ها و اصول اخلاقی و سیاسی.

- وابستگی به‌نظام و آمادگی هم‌کاری و هم‌راهی با آن در هر شرائطی و تلاش در حفظ آن.

وابستگی اینان به‌نظام - به‌رغم داشتن انتقادات و افتخار اصلاحات - به‌هیچ‌وجه امری تازه نیست. برخی از اینان از همان آغاز شکل‌گیری جمهوری اسلامی تا سال‌ها پس از آن به‌مثابه مهره‌های مؤثر این نظام عمل کرده‌اند. کسانی از نوع آقای دکتر ابراهیم یزدی از لحظه‌های خروج خمینی از بغداد به کویت و پاریس و پس از آن در ایران همواره از کارگزاران وی و از مدافعان سرسخت نظام دینی و جمهوری اسلامی بوده‌اند. او از جمله بنیان‌گذاران نهادهای ضد آزادی این نظام از قبیل سپاه، بسیج و دادگاه‌های انقلاب است. فرصت‌طلبی و وسط‌بازی برای سهم شدن در قدرت از ویژه‌گی‌های او است و این را چه در زمان اقامت در پاریس و چه در ایران در زمان شرکت در حاکمیت و چه پس از آن تا به‌امروز هم‌واره نشان داده است. به‌رغم انتقاد از برخی عمل‌کردهای نظام پیوسته مدافع آن بوده و بر التزام به‌نظام و قانون اساسی آن تأکید داشته است.

### رئیس‌جمهور جدید و آرایش قوای جدید در حاکمیت

پی‌گیری اوضاع ایران و از جمله تحولات در نیروهای حاکم نشان می‌دهد که از مدت‌ها پیش و قبل از «انتخابات» دوره‌هفتم مجلس، ما با یک روند شکل‌گیری توازن قوای جدید و مآلاً جایجائی در نیروهای حاکم روبرو هستیم. «انتخابات» مجلس هفتم یکی از پله‌های مهم این تغییر و گام نخست در جهت این استراتژی بود.

مضمون اساسی این تغییر، تصاحب گام به‌گام قدرت و خلع ید از مافیای قدیمی توسط نسل بعدی و مافیای جدیدی است که در سال‌های اخیر در عرصه‌های گوناگون قدرتمند شده بود. هسته اصلی مافیای جدید را نیروهای نظامی و شبه‌نظامی (سپاه و بسیج)، بخشی از کادریهای امنیتی، قضائی نسل بعد از انقلاب، عده‌ای از مدرسین و محصلین مدرسه حقانی، آخوندهائی چون مشکینی و مصباح یزدی و وابستگان حجتیه تشکیل می‌دهند. این شبکه مافیائی نظامی - امنیتی در سال‌های گذشته با استفاده از قدرت و موقعیت خود و سلطه در بنادر، اسکله‌ها، فرودگاه‌ها و بنیادها و میلیاردها دلار درآمد از قاچاق و شرکت در معاملات بازرگانی به‌یک قدرت مالی بزرگ تبدیل شده و نفوذ مافیائی خود را در این عرصه نیز گسترش داد. این نیروی جدید با توجه به‌اهرم‌ها و امکاناتی که در اختیار داشت، هر روز بیشتر در جهت تصاحب کامل قدرت و خارج ساختن رقبای مافیای قدیمی گام برداشته است. در مراحل مختلف استراتژی این نیروها به‌ویژه هدف‌های تسخیر قوه مقننه و قوه مجریه قرار داشت که هر دو در اختیار اصلاح‌طلبان بود.

با «انتخابات» مجلس هفتم در اسفند ماه ۸۲ آنها توانستند قوه مقننه را قبضه کنند و به‌دنبال آن اشغال قوه مجریه را تدارک دیدند. تشخیص این حرکت و استراتژی جدید کار دشواری نبود و شماری از نیروهای سیاسی، مدت‌ها قبل آن را پیش‌بینی کرده بودند. نگارنده در مقاله «انتخابات مجلس هفتم و نتایج آن» در «طرحی نو» شماره ۸۶ به‌این موضوع و به‌تلاش این نیروها برای یک‌دست کردن حاکمیت پرداخته و از جمله نوشت: «تمامیت‌خواهان ... با تسخیر رسمی مجلس هم از مزاحمت‌های اصلاح‌طلبان رها می‌شدند و هم زمینه گرفتن ریاست جمهوری را فراهم می‌ساختند». «دفتر تحکیم وحدت» نیز در بیانیه افشاء گراهنه‌ای در مورد انتخابات مجلس هفتم به‌این موضوع اشاره کرده است: «نحوه عمل و مجموعه روی‌کردهای نهاد انتصابی ... نشان از تصمیم منابع قدرت برای مصادره کلیه مناصب حکومتی در قوای مختلف و ایجاد حاکمیتی یک‌دست و مطیع دارد... انتخابات ریاست جمهوری سال آینده، آخرین مرحله در استراتژی یک‌دست سازی حاکمیت خواهد بود». بطوری که مشاهده شد، یک‌دست‌سازی حاکمیت و تعیین احمدی‌نژاد به‌عنوان رئیس‌جمهور و نماینده این نیروها که اصلاح‌طلبان و نیروهای هم‌سو با آنها، ناگهان آن را خطر فاشیسم اعلام کردند، به‌هیچ‌وجه چیزی تازه و غیرعادی نبوده است.

چه پدیده‌ای می‌تواند پاکان را به سوی پیروزی رهنمون گردد؟ جنگ. پس جنگ چیزی نیست جز یک مناجات برای تبدیل شر به خیر. یک دعای بیرحمانه که عشق می‌آفریند. ادعیه جنگ. جنگ ادعیه. موشک و دعا. فرشی از بمب و فرشی از دعا. و همچنان... سرودی رنج‌آور، نجوایی گلایه‌آمیز. پیروزی اما، جنگ را با درخشش همه زیبایی‌هایش توضیح خواهد داد. آفتاب آخرین روزهای بهار.

#### بوفه سرد

ماشین جنگ، دعا تولید می‌کند و ماشین دعا، جنگ. دو ماشین پرتحرک پیوسته و وابسته به هم. کشتارگاه‌ها و مناجات‌ها. این پیوند جنون‌آمیز جنگ و دعا از برای چه؟ برای آنکه خدا بر خاسته است. او مرده بود، او سرد بود و جنگ نیز. جنگی بر خطا، جنگی دروغین بدون کشته با کلاه نرم بر ژنف. خدای سرد هرگز جنگی را آغاز نکرد. آن را اعلان هم نکرد. او خدایی بود میرا، خدایی بی‌شکل، خدای اتمی و خدای وحشت‌زای یک تهدید کاذب در جهانی دوقطبی. منجمد کننده و متبلور کننده جهان.

بعد از ریزش دیوار و پس از سقوط برج‌های دوقلو، اینک برخاسته است و خبر از انبوه آتش و ویرانی و اجساد مثله شده می‌دهد. داغ است. می‌غرد و جنگ می‌آفریند. شعله‌ور می‌کند و ترور و کشتار می‌گسترده. جهان را به خون می‌آلاید، این خدای غضب، آتشفشان مرگ.

#### تولد دوباره

خیزش خدا، تولد دوباره جنگ و شوق دیوانه‌وار عبادت را سبب گردید. پیوند جنگ و دعا چه چیزی را ممکن می‌سازد. آن پدیده سوم که این پیوند را مهور می‌کند چیست؟ همان خدا. اما کدام خدا؟ خدای عشق. امروز هر دعا، دعای عشق است و هر جنگ، جنگ عشق.

#### بازار کهنه‌فروشان

در واقع خامه این کیک، نه جنگ تمدن‌ها که جنگ وحشت‌زای خدایان است. این خدایان یکتاپرستان تا کنون ناقص یکدیگر بودند. در حاشیه می‌زیستند و هر کدام، حوزه نفوذ خود را داشتند. هم‌زیستی مسالمت‌آمیز واقعیت سرد. مجاورت ساکت و وحشت‌زای هسته‌ای که فکر را از نابودی محتوم جهان منحرف می‌سازد. «پیروزی هریک به مفهوم نابودی هر دو است» (هانا آرنه).

امروز اسرار یریشو افشا می‌شوند و برج‌ها سقوط می‌کنند. «جهانی‌سازی» جنگ خدایان را جشن می‌گیرد و به حلقه رقصدگان می‌پیوندد و خود را نیز جهانی می‌کند. الله، گاد و پهوه با موهای آشفته از خواب‌گران خویش برمی‌خیزند؛ از درون کیمینگاه، سرشار از حسد و نفرت به یکدیگر می‌غردند و هریک دیگری را به نام عشق، به قتل می‌رسانند تا بر بازار اعتقادات، سروری یابد. برآند که از تک‌خدایی به یگانه‌خدای یگانه برسند. یک خلسه خونین سه‌جانبه همچون وودوی میرا. همچون فروش‌فروشان که برای خلق فریب‌خورده، کالای بنجل خود را تبلیغ می‌کنند. جنگ، مؤمنین را احیا نمی‌کند. برعکس. خدایان یکتاپرستان، آنان را تحریک می‌کنند و به جنگ فرامی‌خوانند.

جنگ غول‌ها به روایت هومری که همگان را به خاک و خون می‌کشد. ظهور دهشت‌زای خدایان، قتل‌عام ابدی انسان را نوید می‌دهد. خودکامگی غضب‌ناک، جبارانه و مرگ آفرین خدایان. جنون، خلسه مستانه قدرتی دروغین. آغاز هولناک بربریتی طاقت فرسا.

#### درجه حرارت

یک سؤال در زمینه الهیات: موضوع درجه حرارت. خدای انسان یکتاپرست، زشت یا زیبا، سخت یا نرم، مهربان یا غضبناک نیست. این خدا یا سرد است و یا گرم. خدای قطبی جنگ سرد، در یک جهان دوقطبی چرت می‌زد. خدای بالنده جنگ گرم، در جهانی گلوبال، آتش تف می‌کند و بحران، در سراسر گیتی دامن می‌گسترده.

«انتخابات» دوره نهم ریاست جمهوری در واقع بخش دوم استراتژی یک‌دست‌سازی و ادامه روند آشکاری است که با «انتخابات» مجلس هفتم آغاز شده بود. هدف اصلی این استراتژی نه تغییراتی در سیاست‌های داخلی و خارجی جمهوری اسلامی، بلکه قبضه کامل سه قوه توسط مافیای نظامی-امنیتی است. رقابت‌های انتخاباتی میان احمدی‌نژاد و قالیباف و لاریجانی و رفسنجانی نیز نه بخاطر اختلاف اساسی در برنامه، بلکه بر سر قدرت و آرایش قوای حاکمیت است.

شک نیست که مافیای نظامی-امنیتی و نسل جدیدی که در پی تحکیم قدرت خویش و تسخیر تمام مناصب حکومتی است، به اقتضای نفوذ نیروهای مرتجع حزب‌اللهی و سرکوب‌گر در آن خواهد کوشید ارزش‌های واپس‌گرای خود را در جامعه رواج دهد و با نشان دادن دندان‌های تیز، مردم را به تمکین وادار سازد و برای این منظور به‌ارباب و بعضاً سرکوب هم توسل جوید. ولی نتیجه این چالش و مصاف نه بخاطر کشاندن جامعه به عقب، بلکه عقب‌نشینی ناگزیر حاکمیت در برابر مردم خواهد بود. مردم ایران به‌ویژه زنان و جوانان دستاوردهائی را که در روندی طولانی به‌پاس ایستادگی‌های جسورانه به‌دست آورده‌اند، بسادگی از دست نخواهند داد و از آنها در برابر یورش نیروهای حاکم-از هر نوع- پاسداری خواهند نمود، به‌ویژه این که شرایط جهانی و حساسیت افکار عمومی جهان پشتیبان مؤثر این مقاومت است.

نکته دیگر این که، یک‌دست شدن حاکمیت در حقیقت هم از لحاظ داخلی و هم از نظر خارج به‌زیان نیروهای حاکم است. با فروریختن دیوار حائلی که اصلاح‌طلبان میان مردم و نظام ایجاد کرده بودند، از این پس تمامیت‌خواهان اقتدارگرا بطور مستقیم در برابر مردم قرار می‌گیرند و بدون هیچ توجیه و واسطه‌ای مسئول مستقیم تمام نابسامانی‌ها خواهند بود و در نتیجه در معرض ضربه مستقیم مردم قرار خواهند گرفت. در سطح جهانی نیز جامعه جهانی بجای روبرو بودن با ویرین‌های تزئینی خاتمی و توجیحات و سخن‌پردازی‌های گمراه‌کننده و فریب‌دهنده او و دستگاهش، بطور مستقیم با این نظام و نمایندگانش و با منصوبان واقعی و بدون روتوش آن روبرو خواهند بود.

#### جنگ جدید ...

چگونه می‌توان از این قتل‌دمنشانه و ضربه مرگ‌آور خدایان رهایی یافت؟ چگونه می‌توان از این جهنم اعتقادات که توسط فلسفه خفقان‌آور «آب مقدس» پاسداری می‌شود، گریخت؟ چگونه می‌توان تفکر خلاق، عصیانگر و عشق‌آفرینی را که جلوه «آبشار نورانی» تریستان تزار است بازیافت؟

تنها راه فرار ممکن: پاتافیزیک. انسان به جای آن که خدایان را «کثافت» بنامد به آنان می‌خندد و به موجودی از ناکجا بدل می‌شود...

#### جنگ و عبادت

کاممبر، سرباز گروه طلایه‌دار، به جنگ می‌رود و در همه‌جا همچون ببر می‌جنگد و هرگز کشته نمی‌شود. «دیسپلین، قدرت ارتش است» تکیه کلام او است. «اسب‌ها، پیادگان و برق سلاح‌ها دشت را مالامال کرده‌اند» (اودیسه).

کاممبر پیش می‌رود، پیش می‌رود و هم‌چنان پیش می‌رود. با وجود همه موانعی که بر سر راهش قرار می‌گیرد و او آنها را با تحملی انکار ناپذیر یا برطرف می‌کند و یا دور می‌زند «من مرده‌ام یا نه؟» می‌پرسد از خویش این هاملت طلایه‌دار.

آفرایم کاممبر خود را به خاک می‌اندازد و دعا می‌کند. او به درگاه خدا و «پرندگان کودکی‌اش» مناجات می‌کند. او به خاک می‌افتد و دعا می‌کند که یاریش دهند تا ناپاکان را به جای خود بنشانند.

مترکب شده بیالاید. «این گوشت من است» را اینک جنگ‌افروزان، به بنیادگرایانی خطاب می‌کنند که قرار است به مثابه گوشت دم توپ، بدن خود را قربانی کنند. بدن به مثابه مقدس‌ترین قربانی در محراب برترین عشق، بدن خونین، پاره پاره و گرانقدر.

«زنده باد خرتش» غرش شاه ثوبو است، بزرگترین ماشین جلق و تحمیق

ادامه دارد

### یک دست شدن ...

شفافیت در سیاست داخلی و شفافیت در سیاست خارجی. این شفافیت در راستای پیشبرد اهدافی است که می‌کوشد هم از لحاظ ایدئولوژی و هم از لحاظ سیاسی به دیگر دولت‌ها و مردم جهان این اندیشه را حقنه کند که نظام اسلامی چون به توده‌ها تکیه دارد، در نتیجه از قدرت و توانی شکست‌ناپذیر برخوردار است

یکی از راه‌هایی که می‌تواند رژیم را «شکست‌ناپذیر» سازد، دست‌یابی به سلاح اتمی است. بنابر این یکی از اهداف آقای احمدی نژاد که مجری اوامر «رهبر» و بازتاب‌دهنده نظر قالب فرماندهان سپاه می‌باشد، ادامه تلاش هر چه بیشتر برای دستیابی به سلاح اتمی است. پس از آن که رجوی نتوانست از عراق بگریزد و گرفتار امریکائیان گشت، در معامله بر سر حفظ «سازمان مجاهدین» بخشی از اسرار اتمی رژیم را در اختیار امریکا قرار داد و صنایع غنی‌سازی یزد را لو داد. باین ترتیب دوران «سیاه‌بازی» رژیم به پایان رسید و مجبور شد هم قرارداد منع تولید سلاح‌های اتمی را امضاء کند و هم آن که به کارشناسان سازمان ملل اجازه دیدار و بررسی صنایع اتمی خود را بدهد. از آن زمان تا به امروز با اتحادیه اروپا بر سر این نکته بحث و جدل می‌کند که ایران باید صنایع غنی‌سازی اورانیوم خود را برجیند و یا آن که می‌تواند آنها را داشته باشد، به شرطی که از آنها «فقط» برای مقاصد «صلح‌آمیز» بهره گیرد. امریکا، اسرائیل و اتحادیه اروپا می‌خواهند خواست خود مبنی بر برجیند این صنایع را بر حکومت اسلامی تحمیل کنند و در عوض رژیم می‌پندارد می‌تواند راه حل دوم را به آنها تحمیل کند. در این زمینه «سیاه‌بازی» هنوز ادامه دارد.

آمریکا در تدارک یک مبارزه طولانی با سازمان‌های بنیادگرای اسلامی در جهان است و در این رابطه رژیم اسلامی را با این محافل مرتبط می‌داند و در نتیجه تا زمانی که حکومت اسلامی از سیاست‌های کنونی خویش مبنی بر عدم پذیرش موجودیت دولت اسرائیل و کمک به سازمان‌هایی که علیه سلطه اسرائیل و امریکا در کشورهای اسلامی مبارزه می‌کنند، دست برندارد، ایران از سوی دیوانسالاری بوش مورد تهدید دائمی خواهد بود.

با توجه باین وضعیت رژیم اسلامی دریافته است برای آن که بتواند در برابر هجوم‌های دیپلماتیک، اقتصادی و احیاناً نظامی امریکا مقاومت کند، باید در درون از تصائم دائمی جناح‌های هیئت حاکمه بکاهد و حکومت را یک کاسه کند، یعنی در داخل کشور باید جناح‌های مختلف درون حاکمیت به کشمکش‌های خود پایان دهند تا نظام اسلامی مجبور نباشند در دو جبهه خود را درگیر کند. بنابراین سیاست آتی رژیم بر این منطق استوار است: یکدست ساختن حکومت در درون می‌تواند سبب تشنج‌زدائی در سیاست خارجی گردد و به رژیم این امکان را بدهد که بتواند در رابطه با روابط اقتصادی و بهره‌گیری از انرژی اتمی، بخش بیشتری از خواست‌های خود را بر اتحادیه اروپا تحمیل کند.

«انتصاب» احمدی نژاد به ریاست جمهوری نشان داد که ولی فقیه در پیشبرد اهداف خود به آقای هاشمی نیز اعتمادی نداشت، طبیعی بود که قدرت سیاسی - اقتصادی رفسنجانی، پشتیبانی اروپائیان از وی و برنامه‌هایی که در سر داشت، می‌توانست در آینده خطر جدی برای ولی فقیه بوجود آورد.

«انتصاب» آقای احمدی نژاد جواب «نه» بود به اروپائیان که به آقای رفسنجانی چراغ سبز نشان داده و چهره مطلوب خود را در او یافته بودند و حتماً ادامه اصلاحات را از «آقا» طلب می‌کردند.

خدایان، داغ متولد می‌شوند. چرا؟ زیرا انسان‌ها ابتدا پا بر زمین گرم نهادند. هنگامی که بشر در سرزمین‌های معتدل پخش شد و تعصبات مذهبی، رو به کاهش نهاد، خدایان سرد شدند. و حال که مومنین به نقطه اوج اعتقادات خود رسیده‌اند، دوباره خدایان گرم و شعله‌ور می‌شوند. و هنگامی که خدایان می‌سوزند، جهان همراه با آنان می‌سوزد. جهان درون شعله‌های آتش قرار می‌گیرد. همه چیز می‌گدازد. گدازش الهی، انسان‌ها را دچار تب می‌کند. همه تشنه جنگ می‌شوند. هستی در تمامیت خویش حامل گرمای خدایان می‌شود، حتا دمای زمین.

### نوزادان ناهنگام

نخستین جنگ جهانی، فاشیسم و کمونیسم را به ارمغان آورد. جنگ جهانی دوم، به سوی جنگ سرد راه گشود. پایان جنگ سرد، جنگ امروزین یکتاپرستان را سبب گردید. در روند تاریخ بارها خدایان گلوی یکدیگر را فشرده‌اند؛ جنگ میان مسیحیان و مسلمین در اسپانیا (۱۴۹۲-۷۱۱)؛ جنگ‌های صلیبی در سرزمین مقدس (۱۲۹۱-۱۰۹۵). آنچه کاملاً تازگی دارد این است که اکنون نه دو خدا، که این‌بار سه خدا به قتل یکدیگر کمر بسته‌اند، همانند تراژدی ادیبی مثلث فروید: یهوه، الله و گاد. جنگ امت‌های آنان حرکتی را موجب گردید که هم اینک تعریف ماهیت هستی است. پیمان‌ها هر روز عوض می‌شوند و بادبان‌ها در جهت باد برافراشته می‌گردند. خیانت از پی خیانت. یک آوردگاه واقعی که در آن خدایان مدام به یکدیگر نارو می‌زنند.

### تصادم

ارائه تز «جنگ تمدن‌ها» چیزی نیست جز پاشیدن خاک در چشم بچه‌گان گروه کر. این تز، می‌بایست واقعیت جنگ خدایان را پنهان دارد. این جنگ در تاریکی به مفهوم آن است که انسان از واقعیت‌های پُست‌مدرن هیچ نمی‌داند.

انسانی که قویا خود را موظف به تایید این تصادم می‌کند نمی‌تواند دریابد که ایمان، در جایگاه سیاست نشسته و جنگ کنونی، ره‌آورد کور جنگ یکتاپرستان است.

آن که جنگ تمدن‌ها را دارای ارزشی والا ارزیابی می‌کند، می‌کوشد تا گناهان خدایان را بشوید و پلیدی‌هایشان را پنهان دارد؛ و این آخرین شگرد در جهت آن است که ایشان را حفظ کند، حمایت کند و یاریشان دهد تا تلاش خویش برای به بردگی درآوردن فردیت را حقانیت بخشند. این به مفهوم مقصر جلوه دادن انسان‌ها و آنان را مسئول تمامی فجایع جهان شناختن است در حالی که اینان تنها کفاره گناهان خدایان سه‌گانه را می‌دهند.

تایید جنگ تمدن‌ها به معنی ورود به این بازی به نفع یک خدا و بر علیه دیگر خدایان است در حالی که انسان تنها هنگامی می‌تواند خود را نجات دهد که از شرکت در دایره این رقص خونین بپرهیزد. تنها راه رهایی انسان‌ها؛ جنگ نه در مقابل یکدیگر، که در برابر این باند سه‌گانه جنایت‌پیشه است.

### تل

جنگ، تل‌ها بر می‌افرازد، نه تلی از شن که تلی از جنازه. لباس کانتی به ما می‌آموزد که: «از این جمعیت مخالفین زنده و خطرناک، باید تلی از مردگان بپا گردد». مسابقه تل‌ها. می‌گوید کسی برنده است که بلندترین تل را برافرازد و بیرق خود را بر فراز آن بیافرازد. همه چیز در کشتار، مثله کردن و جنگی بیرحمانه خلاصه می‌شود. آه، کوهی از اجساد که جنگجویان بر بلندای آن بر می‌آیند تا شکوه فتح خویش را بنگرند. و در مقام قهرمان، در کشتارگاه، در میدان گستاخی و میدان شرف کشته شوند.

«این گوشت من است» گفته عیسی مسیح است که تن گناه آلود خود را به درگاه خدا قربانی کرد تا انسان را از تمامی گناهانی که

## درباره‌ی پدیدار ...

## درآمدی بر پدیدار «جنبش‌های اجتماعی» نوین (در غرب)

همان‌طور که از «نظریه دولت» یا «نظریه مبارزه‌ی طبقاتی» نام می‌بریم، برای جنبش اجتماعی نیز می‌توان نظریه‌ای تدوین کرد. البته نه به مفهوم تعریفی جامد و فسخ‌ناپذیر، بلکه به معنای شناختی تجربی و حتی‌الامکان همه‌جانبه از مضمون‌ها، شاخص‌ها، ویژه‌گی‌ها و هدف‌های آن. ناگفته نماند که چنین تلاشی باید از تجارب عملی موجود و از آزمون‌های تاریخی- اجتماعی بهره‌گیرد و با نگرشی مختلط، یعنی هم جامعه‌شناسانه، هم سیاسی، هم اقتصادی، هم انسان‌شناسانه، هم روان‌شناسانه و هم فلسفی انجام پذیرد. اما در حد توان این نوشتار، تلاش ما این است که دیباچه‌ای هر چند مقدماتی بر تئوری جنبش اجتماعی به دست دهیم. یعنی شاخص‌های بنیادین پدیداری چون جنبش اجتماعی را در معنا و وجوه‌عامش به مثابه‌ی فرضیه‌هایی نظم یافته مطرح کنیم. بدون تردید آن چه در این جا می‌آوریم، تزه‌های پیشنهادی است و بنابراین قابل تغییر و اصلاح پذیراند.

## ۱ - اعتلای امروزی جنبش‌های اجتماعی

از ثلث سوم سده‌ی بیستم در غرب، جنبش‌های اجتماعی در مضمون، ابعاد و اهدافی نوین بسط و توسعه یافته‌اند. مقوله‌ی پرسش‌انگیز جنبش اجتماعی به موضوع مهم بحث و تأمل نظریه‌پردازان مسایل اجتماعی درآمده است. این روند را ما امروز در همه جا مشاهده می‌کنیم. هم در دمکراسی‌های واقعاً موجود و هم تا حدودی در کشورهای تحت سلطه‌ی استبداد که از یک جامعه‌ی متعارف مدنی برخوردار نیستند.

در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، جنبش‌های اجتماعی در مقیاس صدها و هزاران انجمن، اتحادیه، سندیکا، کمیته، گروه، کانون، هسته و غیره به طرز وسیع و بی‌سابقه رشد کرده‌اند. شهروندان از اقسام، طبقات و گروه‌های اجتماعی مختلف، از حرفه‌های گوناگون، از زن و مرد، جوان و پیر، محصل و دانشجو، شاغل و بی‌کار، خارجی و پناهنده... داوطلبانه دست به تشکیل چنین انجمن‌هایی زده‌اند و در درون آن‌ها فعالیت می‌کنند. حوزه‌های متنوع اقتصادی یا اجتماعی، سیاسی یا فرهنگی، حقوقی یا مدنی... زمینه‌های گوناگون فعالیت و مبارزه‌ی این انجمن‌ها را تشکیل می‌دهند.

در بین ایرانیان، پدیده‌ی انجمن‌سازی در دو دهه‌ی اخیر، پس از انقلاب ۵۷، عمدتاً در محیط خارج از کشور و تا حدودی نیز در داخل با توجه به محدودیت‌های فراوان، ابعادی چشم‌گیر به خود گرفته است.

امروز بسیاری از فعالان سیاسی، به ویژه آن‌هایی که تمایل به اندیشه‌های اجتماعی و چپ دارند، چه در کشورهای غربی و چه در بین اپوزیسیون ایرانی در خارج از کشور، فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی خود را از سازمان‌ها و احزاب سیاسی سنتی به درون جنبش اجتماعی- انجمنی انتقال داده‌اند.

در کشورهای غربی امروز، احزاب چپ جنبش‌های اجتماعی را تأیید می‌کنند و می‌کوشند نه با نگاه استفاده‌جویانه و قیّم‌سالارانه‌ی گذشته، بلکه در رابطه‌ای برابانه با آن‌ها وارد گفت و گو و هم‌سویی شوند. در همین راستا نیز حکومت‌ها و نهادهای دولتی ناگزیر به پذیرفتن این واقعیت‌های جدید اجتماعی شده‌اند. آن‌ها نقش و اهمیت اجتماعی و سیاسی این تشکلهای و انجمن‌های مستقل را به رسمیت شناخته‌اند و آن‌ها را کم و بیش در مذاکرات و بستن قراردادهای اجتماعی دخالت می‌دهند.

از سوی دیگر جامعه‌شناسان، روشنفکران و به ویژه چپ‌های منتقد و اپوزیسیون هر روز بیشتر به مقام و اهمیت جنبش اجتماعی پی- می‌برند. آن‌ها در این چند سال گذشته در جهت مطالعه‌ی این پدیده و نظریه‌پردازی در باره‌ی آن تلاش‌هایی قابل ملاحظه کرده‌اند. این امر به ویژه در فرانسه که همواره در زمینه‌ی پیکار اجتماعی پیشگام بوده

آقای احمدی نژاد نماینده بخشی از مردم طالبانی اندیشی است که امروز دو درصدی‌های جامعه به حساب می‌آیند، عقب‌مانده‌ترین بخش‌های جامعه هم از لحاظ اقتصادی، هم از لحاظ سیاسی در استحکام رژیم اسلامی نقش بسزائی داشتند و دارند و امروز بخشی از آنها به ثروت‌های افسانه‌ای دست یافته‌اند. مجموعه‌ای از فقیرترین و ثروتمندترین اقشار جامعه، از قاچاق‌چیان مواد مخدر تا آدم کشان حرفه‌ای، از متجاوزین به زنان و کودکان تا سنگسار کنندگان زنان و دختران، خلاصه از هر قشر و فرقه‌ای که در تشکلهای نظیر «هیئت مؤتلفه»، «مدرسه حقانی»، «انجمن حجتیه» و ... جمع شده‌اند و آخوندهائی مانند یزدی، جنتی، مکارم شیرازی و ... که این نهادها را رهبری می‌کنند، «بیت رهبر» را تشکیل می‌دهند و در نتیجه تمامی قدرت اقتصادی و سیاسی را قبضه کرده‌اند.

خشک مغزان متعصبی که در این دوران هم‌چون القائده و طالبان با عقاید عهد بربریت ولی با استفاده از ابزارها و تکنیک مدرن به جنگ دشمنان ایدئولوژیک خود می‌روند و از دست زدن به هر جنایتی شرمی ندارند، بر این عقیده‌اند که می‌توانند نظم طالبانی افغانستانی را در ایران نیز جایگزین سازند و روشن است که برای کسانی که چنین می‌اندیشند، حتماً آقای بن لادن که پرچم‌دار مبارزه علیه فرهنگ و رسوم زندگی غربی است، پاسدار آزادی و حرمت انسانی خواهد بود!

«انتصاب» آقای احمدی نژاد نشان از عدم شرکت وسیع مردم در انتخابات ریاست جمهوری و پایان سیاه بازی با مردم است. احمدی نژاد آغازی است بر پایان اصلاح طلبی‌های دولتی و اصلاح طلبان غیردولتی که امیدهای «انقلابی» خود را با تغییرات آرام از درون، با چانه‌زنی از بالا، با نصیحت و... شدنی می‌دانستند. در این راستا بخصوص «پوزیسیون» که بخاطر «مشروعیت نظام» مردم را دعوت به شرکت در انتخابات می‌کرد، باید نتایج عمل دیروز خود را امروز ببیند. «انتصاب» احمدی نژاد پایان توهماتی است مبنی بر این اصل که رأی مردم تعیین کننده وضعیت سیاسی آینده خواهد بود و انتخاب ریاست جمهوری «صالح» خواهد بود.

سیاست حاکمان نظام اسلامی برگرداندن اوضاع داخلی کشور به شرایط سال ۶۰ یا قبل از ۷۶ نیست. آنان خطری از جانب مخالفین خود که در داخل هستند، احساس نمی‌کنند و برای پیشبرد خواست‌های خود در قبال ابرقدرت امریکا، سیاست‌هایی را که در دوران خاتمی شکل گرفته است را تغییر نخواهند داد. نظم کنونی تأمین کننده نیازهای آنان است. خود را درگیر با مردم نخواهند کرد تا بتوانند در سیاست‌های خارجی اهداف خود را به پیش برند. ولی جامعه را در وضعیت جنگی نگه خواهند داشت، یعنی حضور هر چه بیشتر نیروهای نظامی و اطلاعاتی در خیابان‌ها و نقاط حساس کشور.

رژیم اسلامی در صدد دست یابی به سلاح اتمی است و در این راه خود را آماده کارزار کرده است. ایستادگی در مقابل سازمان انرژی اتمی، پافشاری بر مجازات‌های اسلامی و حقوق زنان در اسلام از جمله مسائلی هستند که نظام حق خود می‌داند بر آنها پافشاری کند و رفتارهای خود را با «حمایت مردم» از انتخابات توجیه کند.

در راستای مسائل مطرح شده پی‌آمدهای این حرکت در جبهه مخالفین نظام اسلامی را می‌توان این چنین ارزیابی کرد:

- شکل گیری اتحادی وسیع از بخش‌های پراکنده اپوزیسیون «اصلاحات زده» با نیروهائی که آنها را می‌توان براندازان همیشگی نظام اسلامی نامید.

- بر خلاف گذشته امروز کشورهای زیادی در کنار اپوزیسیون منتقد رژیم اسلامی قرار دارند که از این طریق می‌توان افشاءگری‌های وسیعی را علیه رژیم سازمان داد.

آری باید بگویم که شرایط در کشور با این وضعیت دوامی نخواهد داشت و به سمت چرخش‌های سریع سیاسی پیش خواهد رفت که در صورت عدم تشکلهای اپوزیسیون جمهوری خواه - لائیک سرنوشت کشور به دمکراسی و آزادی نخواهد انجامید.

مردم تحت ستم و آلتیناسیون نظام حاکم، با وارد شدن در میدان دخالت‌گری اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، توانایی‌های خود را در چاره‌جویی برای ارایه راه‌حل‌های دگردیسانه تجربه می‌کنند و به آزمایش می‌گذارند

### زمینه‌ی دوم: بحران سیاست واقعاً موجود

در هزاره‌ی دوم، بینش حاکم و سنتی از «سیاست» وارد بحرانی عمیق و بلکه علاج‌ناپذیر شده است. در جوامع مدرن امروزی، «سیاست» از معنا و مفهوم اصیل‌اش که «امر اجتماعی» و مشارکت مردم در امور خود باشد، «جدا» شده و به «امر خاص» و تخصصی درآمده است. یعنی به امر یک هیئت، دستگاه، نهاد و یا کاستی معین تبدیل شده است. «سیاست» امروز با نام و نشان دولت، حکومت، احزاب سیاسی، تکنوکرات‌ها، بوروکرات‌ها، «نمایندگان مردم»... مترادف شده است.

این «گسست» ساختاری از طرفی باعث روی برتافتن مردم از «سیاست» و سیاست‌مداران حرفه‌ای شده است. کسانی که عجز خود را در حل مشکلات مردم بارها به ثبوت رسانیده‌اند. از طرف دیگر، ناتوانی «سیاست» واقعاً موجود، مردم را به سوی دخالت‌گری مستقل و مستقیم برای در دست گرفتن امور خود سوق داده است. دو رویداد مهم تاریخی شرایط و وضعیت فوق را فراهم کرده‌اند.

**رویداد اول، بحران ساختاری دولت و نهادهای آن در کشورهای سرمایه‌داری است.** این دستگاه‌ها، چه در شکل لیبرالی و چه سوسیال‌دمکراتی، محدودیت‌ها و ناتوانی‌های خود را در پاسخ‌گویی به بحران سرمایه‌داری، مشکلات اجتماعی و خواسته‌های مردم آشکار می‌سازند. در دمکراسی‌های غربی، قیومت دولت، احزاب، تکنوکرات‌ها و نمایندگان پارلمان بیش از پیش به زیر سؤال رفته و می‌روند.

با عادی شدن اصل تناوب سیاسی، احزاب راست و چپ، هر یک به نوبه‌ی خود بر اریکه‌ی قدرت می‌نشینند. اما اینان همواره در قدرت نشان می‌دهند که سیاست و عمل‌شان با گفتار و وعده‌های‌شان و با آن چه خواسته‌ها و انتظارات مردم است، فرسنگ‌ها فاصله دارد. امروزه، گسست «سیاست» از شرایط و واقعیت‌های زندگی مردم تنها در مورد توده‌های زحمتکش، بی‌کار و حاشیه‌نشین محسوس نبوده است، بلکه شامل حال گروه‌ها و اقشار وسیع و میانه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری نیز می‌شود. سرانجام در این دمکراسی‌ها، ارتباط میان احزاب و نمایندگان مجلس با موکلان‌شان نتوانسته جدایی و شکاف عمیق میان «سیاست» و جامعه‌ی مدنی را کاهش دهد. به این ترتیب حتا امیدواری نسبت به بدیل‌های سیاسی موجود و سبک کارهای مختلف، از چپ تا راست، در چارچوب تقسیم کار ساختاری کنونی از بین رفته است.

در نتیجه ما با یک ذهنیت اجتماعی تازه سر و کار داریم که به تدریج اعتماد خود را نسبت به «سیاست» واقعاً موجود از دست می‌دهد و دیگر از این کعبه انتظار معجزه‌ای ندارد. افزون بر این که، صرف نظر از نوع رژیم‌ها، عوامل گوناگون دیگر چون فساد مالی، بی‌پرسی، پایمال کردن ابتدایی‌ترین ارزش‌ها و اخلاق (اتیک) سیاسی و... توسط «سیاست‌بازان» حرفه‌ای و قدرت پرستان... هر چه بیشتر باعث بی‌اعتبار شدن «سیاست» و «کار سیاسی» شده است.

**رویداد دوم، تجربه‌ی فروپاشی کشورهای به‌اصطلاح سوسیالیستی سابق است.** نظامی که در همه‌ی این کشورها برقرار می‌شود اساساً در راستای همان بینش اقتدارگرایانه و استبدادی از «سیاست» به مفهوم پدیده‌ای جدا از جامعه‌ی مدنی و مسلط بر آن عمل می‌کند. در این جا، انقلاب و تصرف قدرت توسط احزاب کمونیست، دگردیسی گوه‌رین در مناسبات میان امر سیاسی و امر عمومی به وجود نمی‌آورد. اقتدار مطلق حزب جاننشین سلطه‌ی حکام پیشین می‌شود. نیروی مقتدر جدید، «دولت کارگری» یا «دمکراتیک خلقی» را به وجود می‌آورد که این دولت نیز به نوبه‌ی خود از بالا «تغییرات اجتماعی» را بر کارگران و مردم و جامعه، بدون حضور و مشارکت داوطلبانه‌ی آن‌ها، تجویز و تحمیل می‌کند. پس در کشورهای سوسیالیستی واقعاً موجود نیز «سیاست» چون امر خاص و انحصاری تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌های حزبی که طبقه‌ی مسلط نوین را تشکیل می‌دهند، باقی می‌ماند. با این تفاوت که در این سامان‌ها تنها گفتار رسمی و ایدئولوژیکی حاکم تغییر

است، و در پی جنبش بزرگ اجتماعی - اعتصابی سال ۱۹۹۵ و به ویژه با پیدایش و رشد جنبش **بدیل جهانی دیگر سازی و انجمن اتک**، به وضوح قابل رویت می‌باشد.

سرانجام در داخل ایران، ما شاهد برآمدن ذهنیت اجتماعی نوینی می‌باشیم که در طی سال‌های اخیر تکوین یافته است. یعنی خواست بخش مهمی از مردم ایران مبنی بر دخالت در امور خود و جامعه به صورتی مستقل، آزاد، دمکراتیک و لائیک. به جرأت می‌توان گفت که روند آتی مبارزه در جامعه‌ی ایران نیز به سمت اعتلای جنبش اجتماعی به معنای فعالیت‌های انجمنی و مشارکتی در استقلال و خودمختاری خواهد بود. روندی که از هم اکنون، با وجود استمرار حاکمیت استبداد دینی، به ویژه در میان زنان، جوانان و دانشجویان و در بین روشنفکران، اهل قلم و نشر و مدافعان حقوق بشر... در حال فزونی است.

### ۲ - علل برآمدن جنبش‌های نوین اجتماعی

از سده‌ی ۱۸ تا به امروز، با پیدایش جامعه‌ی مدرن سرمایه‌داری یعنی با جدا شدن «سیاست» از «جامعه‌ی مدنی»، پدیدار «جنبش اجتماعی» همواره مورد توجه قرار گرفته است. از بانیان لیبرالیسم در انگلیس تا نظریه‌پردازان انقلاب اجتماعی در فرانسه (سده‌ی ۱۸)؛ از هگل، مارکس، پرودن و باکونین تا سوسیال‌دمکراسی و مارکسیسم روسی (سده‌ی ۱۹ و ۲۰)؛ از کمونیسم چپ منتقد لنینیسم... روزا کوکوزمبورگ، گرامشی، پانکوئیک (۲۰) تا مکتب فرانکفورت، آرنه و بوردیو در دوران معاصر... همه در باره‌ی جامعه‌ی مدنی، جنبش اجتماعی و مناسبات آن‌ها با سیاست و احزاب سیاسی، به بحث و تحلیل پرداخته‌اند. ولی طی چند دهه‌ی گذشته، یک رشته عوامل ساختاری، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و معرفتی اهمیت جنبش اجتماعی را به مرتبه‌ای رسانیده است که ما امروزه از ضرورت تدوین یک نظریه برای آن صحبت می‌کنیم. این عوامل را در **چهار زمینه‌ی زیر** می‌توان بازگو کرد.

### زمینه‌ی اول: تغییرات ساختاری در جنبشی اجتماعی

عروج جنبش‌های اجتماعی، بیش از آن که تصادفی یا موقتی باشند، ترجمان تغییر و تحولات ساختاری و اجتماعی در عرصه‌ی مبارزه در جامعه‌ی سرمایه‌داری امروز می‌باشد. به این معنا که تضاد میان کار و سرمایه، موضوع استثمار سرمایه‌داری در فرایند تولید، اگر چه همواره یک رکن مهم مبارزات طبقاتی و ضد سرمایه‌داری باقی می‌ماند، اما جایگاه انحصاری سابق خود را که از سده‌ی نوزده تا اواسط سده‌ی بیستم احراز می‌کرد، از دست داده است. تضاد میان کار و سرمایه در محیط تولید دیگر تنها عامل کسب خود-آگاهی و تنها محرکه‌ی تغییر و تحول و ایجاد جنبش‌های ضد سرمایه‌داری و ضد سیستمی نیست، اگر چه اهمیت خود را همواره به مثابه‌ی بخشی مهم و قابل توجه از این جنبش حفظ خواهد کرد. خود-آگاهی ضد سرمایه‌داری و خود-سازماندهی اجتماعی محصول مبارزاتی می‌گردند که در بطن آن‌ها راه‌حل‌ها و پروژه‌های نفی ارزش‌های حاکم مطرح می‌شوند. به عبارت دیگر نفی ارزش‌هایی که مبتنی بر اولویت قراردادن معیار سود و ارزش (مبادله) بر انسان و هستی او می‌باشند. در این جنبش‌های اجتماعی، اقشاری مختلف (و نه تنها کارگران) در جبهه‌هایی مختلف (و نه تنها در عرصه تولید) با نظم و ارزش‌های مسلط رو به رو و درگیر می‌شوند: در جبهه‌ی آموزش و تدریس، مسکن و محیط زندگی، در عرصه‌ی فرهنگ و هنر، در جبهه‌ی رسانه‌های گروهی، ارتباطات و اطلاعات، در حیطه‌ی حقوق بشر، حقوق پناهندگان، لائیسیته، رهایی زن، آزادی‌ها، دمکراسی شهروندی و مشارکتی، در جبهه‌ی استقلال قضایی، در عرصه‌ی محیط زیست و سیاست‌های اقتصادی و سرانجام در زمینه‌ی سیاست خارجی و همبستگی بین‌المللی... در تمامی این جبهه‌ها است که زحمتکشان و

را به تصرف خود درآورد و از طرف دیگر به معنای اخص کلمه‌ی «جنبش اجتماعی» عمل کند. یعنی در مقام «قدرت» و «پوزیسیون» نباشد و به عنوان یک نیروی اپوزیسیونی، خارج از قدرت و منتقد، از حقوق و آزادی‌های بشری، فردی و صنفی و اجتماعی دفاع کند، بی آن که از منافع و اهداف عمومی نیز چشم‌پوشد.

ادامه دارد

یادداشت‌ها:

- (۱) Mouvementisme
- (۲) Proudhon (Pierre-Joseph) 1809-1865
- (۳) Bakounine (Mikhaïl Alexandrovitch) 1814-1876
- (۴) Mouvement social
- (۵) Comités de correspondance
- (۶) Correspondance Marx Engels- 1846; P. 381
- (۷) اشاره پروژن در این جا به قتل عام پروتستان‌ها در فرانسه در شبانگاه ۲۳ اوت ۱۵۷۲ است که به کشتار Saint-Barthelemy معروف گردید.
- (۸) in : Karl Marx Misère de la philosophie, Présenté par Jean Kessler; P. 39-41
- (۹) in: Michel Bakounine; Théorie générale de la révolution; par E. Lesourd; Les nuits rouges; P. 265
- (۱۰) همان جا.
- (۱۱) نامه به آرنولد Arnold Ruge روژ در: Karl Marx, Œuvres III, Philosophie, Pléiade, P. 345
- (۱۲) تزهایی در باره ی فوئر باخ در: Karl Marx, Œuvres III, Philosophie, Pléiade, P. 1029-1033
- (۱۳) ایدئولوژی آلمانی در: Karl Marx, Etudes Philosophiques, Editions sociales, P. 73
- (۱۴) مانیفست کمونیست، چاپ پکن، به فارسی (با اصلاحاتی)، ص. ۵۲-۵۳
- (۱۵) همان جا، ص. ۴۹-۵۰
- (۱۶) همان جا، ص. ۵۵-۵۶
- (۱۷) همان جا، ص. ۵۵-۵۶
- (۱۸) Sectes
- (۱۹) Les prétendues scissions dans l'Internationale, circulaire privée du Conseil général de l'A.I.T. (mars 1872)
- (۲۰) کسانی چون روزا اوکرامبورک Rosa Luxemboug، گرامشی Antonio Gramshi، آنتون پانکوک Anton Pannekoek..

مردم ایران به ...

فاصله او با مردم عادی فاصله شبان و گله است... فقیه حاکم، قیم مردم است و بر آن‌ها ولایت مطلقه دارد» (۱) و آن طور که در نامه اخیر خود به آیت‌الله منتظری نوشته است، این نظام دارای «چهره‌ای ضد انسانی» است. در این نظام استبدادی «خامنه‌ای چنان همه جا را پر کرده است که هر کجا پا گذاشته شود، به حریم او تجاوز شده و هر کجا دستی رها شود، با او برخورد خواهد کرد» (۲).

در آن ایام او و سعید حجاریان بر این باور بودند که هرگاه بتوان بتدریج سهم مردم را در تعیین امور کشور بیشتر کرد، به همان نسبت نیز می‌توان بتدریج از دامنه قدرت مطلقه و سلطانی «ولی فقیه» کاست تا آن که در مرحله معینی از انکشاف سیاسی بتوان «سلطان» شرفی را به «ملکه انگلیس تبدیل» کرد (۳).

با ریاست جمهوری خاتمی «مطبوعات مستقل» شکل گرفتند و گنجی و بسیاری دیگر از کسانی که هوادار «قرائت انسانی از دین» بودند، توانستند با روشنگری‌های خود بر فضای سیاسی ایران تأثیری شگرف نهند و زمینه را برای «افزایش نقش شهروندان در تصمیم‌گیری‌های مهم سیاسی سرنوشت‌ساز» (۴) فراهم آورند. بدون افشای‌گری‌های چشم‌گیر کسانی چون اکبر گنجی در رابطه با پروژه «قتل‌های زنجیره‌ای» فضای سیاسی ایران نمی‌توانست از انبساط کنونی خویش برخوردار باشد، بطوری که مردم در ایران می‌توانند از رهبران سیاسی انتخابی و انتصابی خویش انتقاد کنند و نشان دهند که با تمامی تلاش‌های اقتدارگرایانه «ولی فقیه» قادرند از استقرار مجدد خفقان سیاسی که در دوران ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی همه جای ایران را فراگرفته بود، جلوگیری کنند.

گنجی در کتاب خود «تاریک‌خانه اشباح» نوشت که در ایران دو قرائت از دین وجود دارد که یکی از آن دو «قرائت اقتدارگرایانه از دین» است (۵). و در پیشگفتار همان کتاب یادآور شد که میان «قرائت اقتدارگرایانه از دین» و «جنبش فاشیستی» رابطه‌ای تنگاتنگ وجود دارد.

می‌کند. یعنی توهم «دولت رفاه» جای خود را به توهم «دولت کارگری» یا «سوسیالیستی» می‌دهد.

مطالعات اجتماعی، به ویژه مطالعه‌ی دو انقلاب کبیر فرانسه و اکتبر روسیه نشان می‌دهند که این تغییرات اجتماعی‌اند که اصیل و تعیین‌کننده می‌باشند و همواره زمینه‌ها و شرایط تغییرات و انقلاب‌های سیاسی را فراهم می‌آورند و نه برعکس. از سوی دیگر تغییرات و تحولات سیاسی به نوبه‌ی خود هنگامی مؤثر و پایدار و بازگشت‌ناپذیراند که جنبش‌های اجتماعی موتور محرکه و عامل و فاعل و ایجادکننده‌ی مستقیم، اصلی، آگاه، داوطلبانه و آزاد آن‌ها باشند. استنتاجی که صحت آن را سرنوشت همه‌ی انقلاب‌های سیاسی و به ویژه آزمون‌های ناکام سوسیالیستی در صد سال گذشته تأکید کرده است.

زمینه‌ی سوم: بن‌بست برنامه‌های تکنوکراتیک

سومین عاملی که باعث می‌شود جنبش اجتماعی از حد یک نیروی مطالباتی فراتر رفته و به ساحتی برای ارایه برنامه‌ها و نظریه‌های اجتماعی تبدیل شود، شکست برنامه‌ها، تئوری‌ها و راه‌حل‌هایی است که «نخبگان» جامعه تهیه می‌کنند. این‌ها همان «متخصصین» یا «مهندسی» جامعه، تکنوکرات‌ها، روشنفکران، «نمایندگان مردم»، نهادهای رسمی، مراجع بین‌المللی چون بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و غیره می‌باشند. در مورد روشنفکران جامعه، که صاحبان سرمایه‌ای به نام دانش اند، باید بگویم که این‌ها قشری مستقل را تشکیل نمی‌دهند بلکه بخشی از طبقه‌ی مسلط اجتماعی می‌باشند، اگر چه در عین حال خود نیز تحت سلطه‌ی نظام قرار می‌گیرند و در نتیجه در شرایطی هستند که می‌توانند موضعی دوگانه یا مخالف اتخاذ کنند.

اکثر این طرح‌ها و برنامه‌ها در کشورهای دمکراتیک غربی و به طریق اولی تمامی آن‌ها در جوامع تحت سلطه‌ی دیکتاتوری، خارج از مدار مداخله‌ی مردم، جامعه‌ی مدنی و نیروهای ذینفع اجتماعی و در بهترین حالت با اتکا به یک کار میدانی توسط کارشناسان، تهیه و تدوین می‌شوند. یعنی در حجه‌های تخصصی و تک رشته ای بدون رابطه با هم و تحت سلطه‌ی اندیشه‌ی واحد تکنوکراسی که عموماً الزام‌های انسانی و اجتماعی را فدای منافع تنگ اقتصاد سرمایه‌داری، بازار و رقابت می‌کنند.

بر خلاف نظریه‌های علمی، «حقیقت»‌های اجتماعی و حتا اقتصادی که با زندگی و مشکلات مردم و مناسبات میان آن‌ها رابطه دارند، نسبی و بطلان‌پذیر می‌باشند. تازه دست‌یابی به این «حقیقت»‌های نسبی نیز تنها در فرآیند برخورد آرا و عمل اجتماعی امکان‌پذیر است. یعنی در روندی که تقابل فکری و نظری با مبارزه‌ی اجتماعی توأم شوند. چنین محیطی همانا فضای جنبش اجتماعی-انجمنی است.

زمینه‌ی چهارم: دخالت‌گری اجتماعی، یک اقتضای عمومی

بر اثر و در پی بی‌اعتبار شدن روزافزون سیاست واقعاً موجود و بن‌بست برنامه‌ریزی‌های تکنوکراتیک، جوامع امروز در برابر یک اقتضای حاد اجتماعی قرار دارند. و آن، خواست بیش از پیش مردم برای مشارکت هر چه بیشتر در تعیین سرنوشت خود می‌باشد. یعنی تمایل اقشار و گروه‌های مختلف برای ایجاد انجمن‌ها و تشکل‌های مستقل و دمکراتیک در عرصه‌های گوناگون اجتماعی، اقتصادی و سیاسی به منظور اعمال «سیاست» به شیوه‌ای دیگر. یعنی نفی شیوه‌های قیم سالارانه سازماندهی حزبی. یعنی خواست ایجاد شکل‌های دیگر و نوین از مراد و دمکراسی، یعنی خواست تصرف حق بیان، حق انتقاد کردن و حق تصمیم‌گیری نه تنها در امور خاص صنفی و حرفه‌ای، بلکه در مسایل عمومی، سیاسی، شهروندی، کشوری، منطقه‌ای و حتا جهانی. در یک کلام، یعنی خواست تصرف «سیاست» و اعمال آن به عنوان «امر عمومی» یا Res publica.

در روزگار ما و صرف نظر از انواع نظام‌ها و رژیم‌ها، مردم بیش از پیش خواهان درهم شکستن تقسیم کار سنتی و تخصصی میان دولت، نهادهای رسمی و احزاب سیاسی از یک سو و جامعه‌ی مدنی و شهروندان از سوی دیگراند. در این مقطع است که جنبش اجتماعی معنا و مفهوم خود را پیدا می‌کند. جنبشی که از یک طرف می‌خواهد اختیارات دولت در زمینه‌ی منافع عام و اراده‌ی عمومی و جهان شمول

به راحتی می‌توانند با اسلحه فردی را به قتل برسانند و در دادگاه علنی تبرئه شوند» (۷).

در مقاله‌ای که عباس بیگدلی در همین شماره «طرحی نو» درباره «مونیسم» نوشته، یادآوری شده است که اندیشه «مونیستی» زیرپایه استبداد را تشکیل می‌دهد. بنا براین اندیشه حقیقت یکی بیش نیست و بنابراین کسی که از طریق تصرف قدرت سیاسی خود را نماینده یگانه حقیقت مطلق می‌داند، نه می‌تواند دگراندیش را تحمل کند و نه می‌تواند از گسترش فساد جلوگیری، زیرا مستبدترین سلاطین نیز به کسانی نیازمند است که هم او را به مثابه سلطان به پذیرند و هم آن که فرمان‌های او را اجراء کنند. در چنین سیستمی که بر شایسته‌سالاری کارشناسانه اتکائی ندارد و بلکه مجیزگویان دور و بر دیکتاتور را گرفته‌اند، فساد جزئی از دیکتاتوری است و قدرت مستبده بدون آن نمی‌تواند به موجودیت خود ادامه دهد. دیکتاتورها همیشه مردم را به خودی و غیرخودی تقسیم می‌کنند و بر این باورند که تنها خودی‌ها از حقوق انسانی و مدنی برخوردارند و غیرخودی‌ها باید از دیکتاتور ممنون و سپاسگذار باشند که به آنها اجازه می‌دهد، زنده بمانند و توسط سیستم اقتصادی و سیاسی‌ای که دیکتاتور در رأس آن قرار دارد، استثمار شوند. در ایران کنونی نیز جز این نیست و اکبر گنجی با شهادتی قابل تحسین از اعماق زندان اوین چهره کریه دیکتاتوری دینی موجود در ایران را بما نشان می‌دهد. او حتی آشکار می‌سازد که این استبداد چگونه برنامه قتل او را طراحی کرده است.

نخست نشریه کیهان به سردبیری شریعت‌مداری نوشت که شیرین عبادی و برخی دیگر که با «مخالف بیگانه» در رابطه هستند، گنجی را به اعتصاب غذا ترغیب کردند. اما از آنجا که حکومت گران توانستند از این «طرح» پرده بردارند، گنجی حاضر شد به بیمارستان منتقل شود و جان خود را نجات دهد. اما گنجی از درون زندان در این باره چنین می‌نویسد: «خود کامگان اگر چه جسم مرا به استیلائی خود درآورده‌اند ولی چون نتوانسته‌اند روح و فکر مرا در انحصار خود بگیرند و برای همیشه از آن خود کنند، اینک به خونم تشنه‌اند. اخیراً سعید مرتضوی در یک جلسه به مسئولین گفته است: «مگر وقتی زهرا کاظمی کشته شد، چه اتفاقی افتاد؟ سازمان‌های حقوق بشر طی چند اطلاعیه ایران را محکوم کردند و مساله پایان یافت. زهرا کاظمی الان در دل قبر است. مرگ گنجی هم با صدور چند اطلاعیه پایان خواهد یافت. نبودنش بهتر از بودنش است» (۸). او سپس درنامه به آیت‌الله منتظری طرح قتل خود را بیشتر از پیش افشاء می‌کند و می‌گوید:

«مساله مشخص است. آقایان می‌خواهند مرا بکشند و آن را به گردن همسر و دوستانم بیندازند. اما باید بدانند که گنجی، زهرا کاظمی نیست. اگر گنجی به هر طریقی بمیرد قاتل او آقای خامنه‌ای است و آقای خامنه‌ای با فعال کردن سعید مرتضوی و بخش رسانه‌ای قتل‌های زنجیره‌ای، ممکن است بتواند از شر گنجی خلاص شود، اما نمی‌تواند از مسئولیت قتل او گریز کند. زهرا کاظمی، اگر گنجی کشته شود، مرگ او، مرگ آزادی، دمکراسی و حقوق بشر نیست. مرگ گنجی ممکن است آبی در کویر باشد و بذره‌های آزادی را سیراب نماید» (۹).

شجاعت و شهادت اکبر گنجی هم‌چون کوه دماوند بزرگ و شگرف است. مردم ایران به او بسیار بدهکارند، زیرا او چون آرش دارد از جان خود می‌گذرد تا به ما نشان دهد که می‌توان از دیکتاتوری دینی و استبداد سلطانی فراتر رفت. باید همه توان خود را برای نجات جان این بزرگ‌مرد آزاداندیش بکار گیریم و گنجی را در چنگال شکنجه‌گران و جلادان خود تنها نگذاریم.

یادداشت‌ها:

- ۱- به نقل از «دومین نامه‌ی اکبر گنجی به آزادگان جهان»
- ۲- به نقل از «نامه اکبر گنجی به آیت‌الله منتظری»
- ۳- همان‌جا
- ۴- «تاریک‌خانه اشباح»، اکبر گنجی، چاپ هفدهم، صفحه ۱۸.
- ۵- همانجا، همان صفحه
- ۶- به نقل از «دومین نامه‌ی اکبر گنجی به آزادگان جهان»
- ۷- همان‌جا.
- ۸- همان‌جا
- ۹- به نقل از «نامه اکبر گنجی به آیت‌الله منتظری»

گنجی، هم‌چون امیرانتظام که از مرگ نهراسید و سال‌های سال در برابر شکنجه‌گران خویش پایداری کرد، اینک که در نتیجه اعتصاب غذای طولانی خویش در بیمارستان بسر می‌برد، از چهره فاشیستی نظام ولایت فقیه پرده برمی‌دارد و دلاورانه چنین می‌نویسد:

«فاشیست‌ها مخالف آزادی بیان، تساهل و رواداری، تمایز سپهر خصوصی از سپهر عمومی، جامعه مدنی، انتخابات آزاد رقابتی، حقوق بشر و ... هستند. آن‌ها از عدالت اجتماعی دفاع کرده و از آن برای به قدرت رسیدن و وانهادن آن استفاده می‌کنند. اما عدالت اجتماعی فاشیستی چه نوع عدالتی است؟»

در این رابطه او می‌گوید از چهره «رهبر» پرده بردارد و می‌نویسد: «آقای خامنه‌ای طی سال‌های گذشته دستور کار سیاسی کشور را عدالت اجتماعی و مبارزه با فساد اجتماعی، نه آزادی و دمکراسی، اعلام کرده است. وقتی مخالفان واقعی تحولات ساختاری و اصلاحات بنیادین، شعار عدالت اجتماعی سر می‌دهند روشن است که در مدعایشان صادق نیستند. مگر می‌توان آدمیان (زن و مرد، مسلمان و غیرمسلمان، فقیه و غیرفقیه و ...) را از نظر حقوقی برابر ندانست و باز هم مدعی عدالت اجتماعی شد؟ صغیر دانستن مردم و قیم دانستن صنف خود چه نسبتی با عدالت اجتماعی دارد. مگر عدالت سیاسی بخش مهمی از عدالت اجتماعی نیست؟ پس چگونه با حیل‌های مختلف بخش‌های مهمی از اقشار جامعه را از مشارکت در عرصه سیاسی حذف و حقوق مدنی و سیاسی آنان را پایمال کرده و آن‌گاه مدعی عدالت اجتماعی می‌شوند؟ اگر منظور از عدالت اجتماعی، فروگاستن عدالت به توزیع ثروت و مبارزه با فساد اقتصادی (سؤ استفاده از منابع عمومی برای استفاده خصوصی) باشد، باز هم جای این پرسش وجود دارد که نظام دمکراتیک سلطانی حامل چه نوع توزیع ثروتی خواهد بود؟ مگر حامی پروری امکان توزیع عادلانه ثروت را می‌دهد؟ مگر در نبود رسانه‌های مستقل و آزاد می‌توان به جنگ رانت‌خواران و غارتگران اموال مردم رفت؟ وقتی جامعه مدنی سرکوب می‌شود، قوه قضائیه گوش به فرمان رهبر چگونه می‌تواند با فساد اقتصادی مبارزه کند؟ تنها مطبوعات آزاد، روزنامه‌نگاران شجاع و نهادهای مدنی مستقل می‌توانند فسادهای زمامداران را افشاء و برملا کنند. دولت‌های خودکامه به جای عدالت اجتماعی، فقر و فساد و فحشا (تن‌فروشی) را گسترش می‌دهند. وزارت اطلاعات در کدام دوره گرفتار فعالیت‌های اقتصادی شد؟ چه کسی جرأت داشت فعالیت‌های اقتصادی وزارت اطلاعات را در دوره فلاحیان برملا کند؟ فعالیت‌های اقتصادی زمامداران جمهوری اسلامی و طبقه جدید، محصول نظام سلطانی همیشه مصون از برخورد بوده و هست. فسادهای اقتصادی حکام، حریم ممنوعه‌ای است که مردم و رسانه‌ها حق ورود به آن ندارند» (۶).

گنجی این اندیشه‌ها را در زندان رژیم ولایت فقیه نوشته و توانسته است آن را به بیرون از زندان انتقال دهد و در اختیار افکار عمومی قرار بگذارد، افکاری که بسیار دقیق و درست هستند و بیان آن، آن‌هم در زندان رژیم ولایت فقیه بیانگر شجاعت و آزادمنشی گنجی است. در این نوشتار آشکار می‌شود که استبداد سلطانی که «رهبر» جمهوری اسلامی از آن برخوردار است، عامل اصلی همه بدبختی‌ها و ناکامی‌های اجتماعی ما است و گنجی برای آن که آن را بطور ملموس آشکار سازد، می‌نویسد:

«تجربه بشری نشان داده است که احتمال بروز فساد سیاسی در نظام‌های استبدادی مطلقه که افکار عمومی و مطبوعات در آنها مجاز به برملا کردن موارد فساد نیستند به مراتب بیشتر از دیگر نظام‌ها است. دولت حداقلی (کمینه) فساد را کاهش می‌دهد. در دولت حداکثری سلطه‌گر، چه کسی جرأت می‌کند از طریق مطبوعات این پرسش را مطرح کند که چرا آن «آقا» با آن زن شوهردار روابط نامشروع داشت و از او برای حمل قاچاق مواد مخدر و سلاح به خارج از کشور استفاده می‌کرد و وقتی دید روابط نامشروعش با آن زن دارد لو می‌رود، او را کشت؟ چرا آن آقای دیگر با یک زن شوهردار رابطه نامشروع داشت و وقتی قرار شد به پرونده او رسیدگی شود با دستور «بالا» پرونده مختومه شد؟ وقتی به ناموس مسلمانان رحم نمی‌شود، چه جای سخن گفتن از مبارزه با فساد. آقازاده‌ها در این مملکت

# Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Left Socialists

Ninthyear NO. 102

July 2005

کارل کائوتسکی Karl Kautzky

نویسنده: دانیل آکوری

## انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالمی

### بخش یک

#### برنامه‌ی گذار به سوسیالیسم

#### ۳- دولت دوران گذار

ب: درک مارکسیستی از دولت دوران گذار

پرسشی را که درباره نوع جامعه‌ای که در آن سوسیالیسم بطور کامل تحقق یافته است، مورد بررسی قرار دادیم، از آن گونه پرسش‌هایی است که درباره‌اش تز دکتر می‌نویسند. اما با این حال این پرسش بی‌اهمیتی نیست، زیرا همیشه امر سودآوری است که فکری را تا به پایان اندیشید و دورترین نتایج آن را سبک و سنگین کرد. این امر سبب خواهد شد تا گام‌هایی را که هم اکنون برمی‌داریم، با اطمینان خاطر بیشتری برداریم.

در عوض این پرسش که برای دولت دوران گذار از اقتصاد سرمایه‌داری به اقتصاد سوسیالیستی به کدام قانون اساسی نیاز است، از اهمیت کارکردی و مناسب روز برخوردار است، آن‌هم در دورانی که پرولتاریا قدرت سیاسی را تسخیر کرده، اما تولید سرمایه‌داری همچنان ادامه دارد.

ما می‌خواهیم بر این نکته پافشاری کنیم که در اینجا درباره قانون اساسی چنین دولتی سخن می‌گوئیم. نئوکومونسمی که این پرسش را مناسب روز ساخته است، با آمیختن پرسش سازماندهی چنین دولتی و تأثیرات اجتماعی‌ای که در مناسبات اجتماعی معینی از این سازماندهی ناشی می‌شود، همه چیز را فوراً آشفته ساخته است.

مارکس در همان نقل قولی که از او آوردیم، از دولت دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم سخن گفته است که «چیز دیگری جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی‌تواند باشد».

با این حال هنوز چیزی درباره قانون اساسی‌ای گفته نشده است که در محدوده آن این دیکتاتوری خود را نمایان می‌سازد. لنین با تلاش‌هایی که برای توضیح این پرسش نمود، موجب بیشترین آشفتگی‌ها گشت. او میان شکل دولت و شکل حکومت توفیر می‌گذارد. شکل دولت پرولتری دیکتاتوری پرولتاریا و شکل دولت بورژوائی دیکتاتوری بورژوائی است. نزد او آنچه را که ما قانون اساسی دولت می‌نامیم، به شکل حکومت بدل می‌گردد، جمهوری یا سلطنت مشروطه و غیره. نزد او در دوران دیکتاتوری بورژوازی این تفاوت‌ها از اهمیت بسیار اندکی برخوردارند. با این حال او با کوشش زیاد می‌کوشد تعریفی از قانون اساسی‌ای که برای دولت ضروری است، ارائه دهد.

بکارگیری اصطلاح دیکتاتوری بورژوازی به مثابه شکل دولت یکی از مسخره‌ترین شعارهایی است که در دوران بوجود آمده است. این امر به روشنی عقب‌ماندگی اندیشه بلشویکی را اثبات می‌کند که بر مبنای آن تمامی مبارزات اقتصادی و سیاسی دوران ما تا حد تضادی که میان پرولتاریا و بورژوازی وجود دارد، ادامه در صفحه ۲

## جنگ جدید خدایان

جنگ یکتاپرستان به مثابه بالاترین مرحله جهانی شدن

برگردان: مهدی ممتهدیپور و الف. ب. امی

«من همیشه در مقابل خدا شرط بسته‌ام» آندره برتون

سقوط دیوار برلین بیانگر پایان تاریخ نه، که اعلام مرگ ایدئولوژی سیاسی بود. این زلزله، بزرگداشت پیروزی سرمایه‌داری بود که همچون شیری در ساحل زامبسی غرید و خود را آزاد کرد و از شادی نعره سر داد. اما این زمین‌لرزه سیاسی چه پی‌آمدی دارد؟ اعتقاد مذهبی؟ خدا می‌داند. سرمایه، شتاب‌زده، خلاء بزرگ را پر کرد و خود را در مقام منجی نشان داد و بازخیزش خوفناک خدایان توحیدی را اعلام نمود. در تاریکی شبی عبوس، الله، یهوه و گاد گلوی یکدیگر را بریدند. چرا؟ برای این که هر کدام می‌خواست خود را در مقام یکتا خدای یکتا در بازار اعتقادات تثبیت کند: بالاترین مرحله جهانی سازی. بدین ترتیب خدای سرد جنگ سرد از صحنه خارج و جای خود را به خدایان متحرک جنگ گرم و نهاد. چنین به نظر می‌رسد که جنگ فوق تروریستی انسان‌ها، پی‌آمد جنگ یکتاپرستان باشد. این بازخیزش نامیمون خدایان، دستکار فلاسفه ظروف آب مقدس است. طبق نظر اینان باید همه چیز قربانی شود: کار، خانواده، بچه‌ها، پرندگان کوچک و...، یک شوخی وحشتناک!

این معتمدین خدایان، ظرف‌های بخور کُندر را به نوسان در آورده‌اند و آب مقدس را می‌پراکنند. گله را در خیابان‌های ساکتی به حرکت درآورده‌اند که در آن، ناقوس کلیساها می‌نوازد: جرینگ! جرینگ! جنگ جدید، حرمان نو، عذاب تازه. ادامه در صفحه ۱۰

امسان دهکردی

## یک دست شدن قدرت سیاسی در ایران!

تقریباً همه چنین می‌اندیشیدند که آقای هاشمی رفسنجانی رئیس جمهور منتخب جناح‌های مختلف نظام اسلامی است که از صندوق‌های رأی بیرون خواهد آمد، ولی چنین نشد.

بحث راجع به حوادث آینده کشورمان ساده نیست، ولی به هر صورت هر کسی می‌تواند با ارزیابی از کارکردهای گذشته جناح‌های هیئت حاکمه و از آن جمله نقش «رهبر» در نظام اسلامی که طبق اصول «قانون اساسی» در رأس هرم قوای سه گانه قرار دارد، دریابد که پس از انتخاباتی که طی آن احمدی‌نژاد به مقام ریاست جمهوری دست یافت، در ایران چگونه سیاستی پیاده خواهد گشت.

«انتصاب» آقای احمدی‌نژاد به ریاست جمهوری بیان آن است که او از سوی ولی فقیه برگزیده شد تا قدرت در ایران یک کاسه گردد و در انحصار کامل جناحی درآید که «رهبر» خود وابسته به آن است. «انتصاب» آقای احمدی‌نژاد بیان یک استراتژی جدید در آینده نظام است، بدین صورت که نظام اسلامی در بیان نظرات و عقاید خود شفاف‌تر عمل خواهد کرد، ادامه در صفحه ۱۱

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse  
Konto: 120 166 5033  
BLZ: 500 502 01

«طرحی نو» تریبون آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند. بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در امریکا. آبونمان همراه با مخارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو